

فکر
در شعر فارسی



از ولادت تا شهادت

محمد صحتی سردرودی



این کتاب زندگانی فاطمه زهرا علیها السلام را - از ولادت تا شهادت - از زبان شاعران و ستایشگران روایت می‌کند که در چهارده فصل و چهل باب تنظیم شده است و برخی از سرفصل‌های آن عبارت است از: «میلاد کوثر»، «نام‌های نور»، «پیوند دو دریا»، «در خانه عدالت»، «زیبا مثل زن»، «عرفان فاطمی»، «فضائل فاطمی»، «خطبه‌ها و خطابه‌ها»، «در غربت مولا» و «فاطمه علیها السلام و مهدویت».

و با این‌که اصرار داشتیم فصل‌های «زیبا مثل زن»، «عرفان فاطمی» و «خطبه‌ها و خطابه‌ها» فربه و پرریار باشند سوگمندانه هرچه بیشتر گشتیم کمتر یافتیم، امیدواریم که شاعران جوان و معاصر با مطالعه این کتاب به سر ذوق آیند و طبع شعرشان بجوشد تا فاطمه زهرا علیها السلام را به عنوان زنی به راستی بزرگ و کامل و بسیار تأثیرگذار و تاریخ‌ساز بشناسانند و به عنوان مادری مقدس و با تمام اوصافی که یک انسان کامل باید داشته باشد - و انصاف را که حضرت زهرا علیها السلام این همه را داشت - بستایند و تنها به این بسنده نکنند که بگویند فاطمه دختر پیامبر، یا مادر امام حسین بود که «فاطمه خود عالمی دارد، جهانی دیگر است».



ISBN: 978-964-2743-45-2



9 789642 743452

فاطمه زهرا علیها
سلام الله

در شعر فارسی

از ولادت تا شهادت

محمد محسنی سردرودی



انتشارات پرتو خورشید

نشانی: قم - خیابان صفائییه، کوچه ۳۷، کوچه ناصر، پلاک ۱۶۲
صندوق پستی ۳۷۱۸۵/۵۵۷ - تلفن: ۹۱ - ۷۸۳۵۰۹۰ / تلفکس ۷۷۳۲۹۸۲ (۰۲۵۱)
همراه: ۰۹۱۲۱۵۳۸۸۰۸

فاطمه زهرا علیها السلام در شعر فارسی

از ولادت تا شهادت

- ناشر: انتشارات پرتو خورشید
- مؤلف: محمد صحتی سردرودی
- نمونه خوانان: حکیمه بدیعی سردرود، سمانه صحتی
- طراح جلد و صفحه‌آرا: مرتضی فتح‌اللهی
- لیتوگرافی: سعیدی
- چاپ و صحافی: سلیمان زاده
- نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۷
- شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
- بها: ۱۲۰۰۰ تومان
- کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است
- شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۴۳-۴۵-۲

مراکز پخش

فروشگاه اینترنتی کتاب:

www.p-khorshid.ir

بخش کتاب دریای دانش:

تهران: خ انقلاب، خ فخر رازی، کوی فاتحی داریان، پلاک ۳۹

تلفن: ۷-۶۶۹۷۷۹۶۴ (۰۲۱) همراه: ۰۹۱۲۱۷۲۵۸۰۰



فهرست مطالب

مقدمه	۹
● فصل اول: میلاد سبز سحر	۱۳
تولد کوثر	۱۵
شب میلاد	۶۰
صبح میلاد	۸۴
مادر صدیقه (حضرت خدیجه)	۱۲۳
● فصل دوم: نام‌های نور	۱۳۱
نام‌های فاطمه (علی‌ها)	۱۳۳
یاد و ولای فاطمه (علی‌ها)	۱۴۷
● فصل سوم: ازدواج با امام علی (علی‌ها)	۱۵۹
پیوند دو دریا	۱۶۱
زیبا مثل زن	۱۸۲

۲۱۲	در خانه عدالت
۲۳۱	● فصل چهارم: عرفان فاطمه علیها السلام
۲۳۳	عبادت فاطمه علیها السلام
۲۵۵	تسبیح فاطمه علیها السلام
۲۵۹	● فصل پنجم: فضایل فاطمی
۲۶۱	حدیث حیرانی
۲۸۲	مدایح و مناقب
۴۰۳	از میان مسقط‌ها و ترکیب‌بندها
۴۲۵	● فصل ششم: فصل فاجعه
۴۲۷	غصب فدک
۴۳۰	خطبه‌ها و خطابه‌ها
۴۵۱	حور در آتش
۵۱۵	شهادت محسن
۵۱۹	● فصل هفتم: مادر مصیبت‌ها (أُم المصائب)
۵۲۱	در فراق پدر
۵۳۹	بابلال
۵۴۳	زبان حال فاطمه علیها السلام
۵۵۹	● فصل هشتم: در غربت عدالت
۵۶۱	فصل فراق یاران
۵۸۵	وصیت
۵۸۹	در غربت مولا علی علیه السلام
۵۹۵	● فصل نهم: شهادت شهیده
۵۹۷	روز شهادت
۶۰۳	تشییع شبانه
۶۰۸	شب دفن دینه

۶۲۶	 شام غریبان
۶۳۶	 آسمان بر «سرِ خاک»
۶۵۵	 ● فصل دهم: در رثای سپیده (مرثیه‌ها)
۶۵۷	 از زبان مولا علی علیه السلام
۶۹۱	 از زبان زینب علیها السلام
۷۰۷	 در عزای عاطفه علیها السلام
۷۵۷	 ● فصل یازدهم: شهر شهادت
۷۵۹	 مدینه النبی صلی الله علیه و آله
۷۷۳	 غربستان بقیع
۸۰۱	 ● فصل دوازدهم: فاطمه زهرا علیها السلام و حضرت مهدی (عج)
۸۰۳	 فاطمه زهرا علیها السلام و حضرت مهدی (عج)
۸۱۱	 ● فصل سیزدهم: توسل به حضرت وجیهه علیها السلام
۸۱۳	 یا وجیهه عندالله اشفعی لنا عندالله
۸۴۱	 ● فصل چهاردهم: خاتون محشر
۸۴۳	 قد قامت قیامت
۸۴۹	 شفیعۀ محشر
۸۶۹	 ● فهرست اشعار
۸۸۳	 ● فهرست شاعران



مقدمه

فاطمه زهرا علیها السلام، انسان کامل؛ سرور و سرآمد زنان؛ یگانه دختر خاتم الانبیا؛ شریک زندگی و همسر حضرت مرتضی؛ محور و مدار دایره دین و دادگری در خانه علی است.

شاعران و ستایش‌گران - به پیروی از قرآن و پیامبر - او را با اوصاف بسیاری ستوده‌اند و با نام‌های فراوانی او را بزرگ داشته‌اند که «کوثر / خیر کثیر»؛ «لیلة القدر / شب قدر»؛ «أم الأئمة / مادر پیشوایان»؛ خیرالنسا / بهترین زنان و زن برتر» از آنها است و از میان القاب و اسم‌ها، نام‌های زیر - از باب نمونه - یادآوری می‌شود:

طیبه؛ طاهره؛ مطهره؛ حدیثه؛ زکیه؛ زهرا؛ رحیمه؛ راضیه؛ ریحانه؛ باهره؛ بتول؛ تقیه؛ مرضیه؛ محدّثه؛ عطیه؛ عالیّه؛ عالمه؛ وجیهه (وجیهة عندالله)؛ صدّیقه؛ حبیبه؛ قدسیّه؛ محبوبه؛ معصومه؛ مستوره؛ انیسّه؛ انسیه (انسیّة حورا)؛ سکینه؛ شریفه؛ شفیقه؛ شفیعۀ محشر)؛ صفیه؛ صالحه؛ عزیزه؛ عذرا؛ کبری؛ کریمه؛ حوریّه؛ حورا؛ هانیه؛ نجمه؛ نجیبه؛ نخبه؛ نقیه؛ مبارکه؛ مطمئنّه؛ حکیمه؛ ولیّه (ولّیة الله)؛ أم ابیها؛ أم الحسن؛ بنت الهدی؛ روح الرسول؛ بنت النبی صلی الله علیه و آله؛ أم العدل؛ أم الحسنین؛ أم الاولیا؛ أم المصائب؛ مظلومه؛ شهیده و دهها - بلکه صدها اسم و وصف و لقب دیگر - که این همه از یک انسان بزرگ و کامل حکایت می‌کند تو گویی آن چه خوبان همه دارند او به تنهایی داشت.

او در مقام یک زن، مظهر جمال الله و آینه وجه الله - سبحانه و تعالی - است و با توجه به سخنرانی‌های رسا و ماندگارش و با نگاهی به خطه خطیر خطابه‌ها و خطبه‌هایش او را «بنیانگذار مکتب اعتراض» نامیده‌اند که او بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله نخستین زنی بود که نه تنها از حقوق زن که از حقوق همه انسانها دفاع کرد. و اولین منتقدی بود که تا پای جان در انتقاد از استبداد دینی مقاومت کرد، تا سلام و درود هر انسان آزاداندیشی که برای حق و عدالت نفس می‌کشد همیشه همراه نام و یادش باشد.

پیشینه کار

پیش از این کتاب‌های «کمیت اسدی؛ حدیث حریت؛ «سید حمیری؛ سالار شاعران؛ «غدیریه‌های فارسی؛ «شادنامه؛ «امام علی علیه السلام در شعر فارسی» را نوشته‌ام و کتاب حاضر (فاطمه زهرا علیها السلام در شعر فارسی) ششمین اثری است که در حوزه شعرشناسی از راقم این سطور به دست نشر سپرده می‌شود.

و نیز در مقاله بلندی با عنوان «شعر و شاعری در آینه شریعت» و در مقدمه کتاب «چهل حدیث شعر» از مقوله شعر و شاعری سخن گفته‌ام از آن میان سخنی را از امیرالبیان؛ حضرت علی علیه السلام همیشه در خاطر دارم که گفت: «أَحْسَنُ الشِّعْرِ مَا كَانَ مَثَلًا / شعر برتر آن است که ضرب المثل گردد.»

یعنی سخنی شعر خوانده می‌شود که حرف دل همگان باشد و هرکس بشنود بلافاصله بگوید که جانا سخن از زبان مامی‌گویی و در نتیجه دهن به دهن زبان زد خاص و عام گردد و دیگر نیازی به این که رسانه‌های دولتی برای نشر و پخشش سرمایه‌گذاری کنند نداشته باشد و شاعرانش مجبور نباشند تا با تبانی و بهانه نقد و بررسی، اشعار همدیگر را رندانه تبلیغ کنند و با قُوق کردن چندین و چندین نشریه، شعر خویش و خویشاوندان را ترویج دهند و کسی را یارای این نباشد که بگوید: خود گویی و خود خندی / عجب مرد هنرمندی!

ترتیب و تألیف

این کتاب زندگانی فاطمه زهرا علیها السلام را - از ولادت تا شهادت - از زبان شاعران و ستایشگران روایت می‌کند که در چهارده فصل و چهل باب تنظیم شده است و برخی از سرفصل‌های آن عبارت است از: «میلاد کوثر»؛ «نام‌های نور»؛ «پیوند دو دریا»؛ «در خانه عدالت»؛ «زیبا مثل زن»؛ «عرفان فاطمی»؛ «فضائل فاطمی»؛ «خطبه‌ها و خطابه‌ها»؛ «در غربت مولا» و «فاطمه علیها السلام و مهدویت».

و با این که اصرار داشتیم فصل‌های «زیبا مثل زن»؛ «عرفان فاطمی» و «خطبه‌ها و خطابه‌ها» فربه و پربرابر باشند سوگمندانه هرچه بیشتر گشتیم کمتر یافتیم، امیدواریم که شاعران جوان و معاصر با مطالعه

این کتاب به سر ذوق آیند و طبع شعرشان بجوشد تا فاطمه زهرا علیها السلام را به عنوان زنی به راستی بزرگ و کامل و بسیار تأثیرگذار و تاریخ ساز بشناسانند و به عنوان مادری مقدس و با تمام اوصافی که یک انسان کامل باید داشته باشد - و انصاف را که حضرت زهرا این همه را داشت - بستانند و تنها به این بسنده نکنند که بگویند فاطمه دختر پیامبر، یا مادر امام حسین بود که «فاطمه خود عالمی دارد، جهانی دیگر است.»

یادآوری چند نکته

افزون بر مورد فوق، موارد دیگری نیز در شعر مذهبی به معنی عام و در مناقب فاطمی به طور خاص دیده می شود که جای تأمل و تجدید نظر است از باب نمونه به چند مورد اشارتی می رود:

۱. هر چند که از نظر آرایه های لفظی و تعمیم زبان غزلی به قالب های دیگر و استحکام و ابداع ترکیبات و شاکله ها توفیق چشم گیری در شعر مذهبی دیده می شود اما تکرار مکررات و فقر فکر و اندیشه همچنان دل آزار می نمایند مثل این که برخی کمتر می اندیشند و بیشتر می سرایند و هر چه می سرایند پی در پی منتشر می کنند و خواننده را همیشه با این پرسش مواجه می سازند که «این آفا که این همه می سراید و مدام می گوید و منتشر می کند پس کی و چگونه فرصت اندیشه می یابد؛ نکند خود نفهمیده هر چه می خواهد به دست نشر و پخش می سپارد؟!»

۲. بسیاری از شاعرانی که به ستایش پیشوایان دینی می پردازند مخاطبان خویش را در میان عوام جستجو می کنند و توقع دارند که شعرشان پس از پذیرش عوام - حالا اگر پذیرفته شده باشد - به خواص هم تحمیل شود غافل از این که هیچ آشنایی از پایین به بالا جریان پیدا نمی کند و راه این فرات آن گاه به روی همگان با زلالی باز خواهد شد که نخست فرهیختگان و متفکران را به سوی خویش فراخواند.

۳. مناقب فاطمی یا فاطمیات در شعر فارسی عمر چندانی ندارد، تنها چند قصیده - آن هم نه چندان فخیم و فره - از عصر صفوی سراغ داریم و پیش از آن هم خبری نیست و این جفا به دُر دانه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله آن هم در شعر فارسی که همیشه رنگ شیعی داشته است شاید در این خبط و خطای بزرگ نهفته باشد که شاعران ما هنوز هم که هنوز است به زن جماعت به چشم حقارت می نگرند و آن گاه که به ستودن فاطمه علیها السلام یا حضرت زینب علیها السلام می پردازند ترجیح کلامشان این است که بگویند: «زن مگو و زن مگو»!!

۴. دو دیگر این که در شعر فاطمی، وجه غالب «مصیبت نامه نویسی» است تا آنجا که مصائب گرایی، مناقب و مدایح را به مسلخ تحریف و تحقیر می برند و شعرها را از مدح به قدح و ذم می کشانند و انسان را به یاد سخنی از مولا علی علیه السلام می اندازند که گفت: «عالم معاند، خیر من جاهل مساعد / دشمن دانا بهتر

از دوست نادان است.»

دشمن دانا که غم جان بُود بهتر از آن دوست که نادان بُود
۵. مصیبت بدتر آن گاه رخ می نماید که مداحان شاعر نما پس از آن که از قلّه شعر به چاه شعار می افتند
و در تنگنای قافیه گیر می کنند و می بینند که در ستایش ممدوح نمی توانند سخنشان را پیش ببرند به قدح
و لعن دیگران می غلتند غافل از این که در مدح نور، نیازی به قدح تاریکی و ذم سیاهی نیست.
و اگر گفته شود که این انحراف در جهانِ جمیل شعر و ادب، کریه ترین صورت از سیمای سخن را
نشان می دهد مبالغه نخواهد بود.

نمی دانم این گونه مداحان را که ترجیع کلامشان در مدح فاطمه علیها السلام به لعن این و آن ختم می شود
«لعنت گرایان» بخوانم یا «لعنتیان» بنامم که اگر قاعده اسم با مسما را رعایت کنیم چاره ای جز این
نخواهیم داشت. به هر حال سخن را با نقل سه رباعی از اثر پربار فؤاد کرمانی - که در اخلاص و ارادت
هنرمندانه او به خاندان نبوت تردیدی نیست - به پایان می برم، فؤاد کرمانی در مجموعه شعر خویش با
نام شمع جمع، صفحه ۴۸ آیتی از قرآن مجید را به صدر سخنش می نشاند و چنین به درد دل خویش
می آغازد:

ولا تسبوا الذين يدعون من دون الله فيسبوا الله عدواً بغير علم

ای آن که به لعن باطلت عادت و خوست	از لعن تو سب اهل حق، وردِ عدوست
تبیغی که به قتل دشمنت هست به دست	از کوری چشم می زنی بر سر دوست

□

بر ذم بدان وصف عمل توضیح است	با وصف عمل لعن تو را تقبیح است
عاقل به کنایه عیب گوید ز بدان	چون ذم کنایه ابلغ از تصریح است

□

هرچند که خلق آدم از آب و گل است	با خلق نگو مجسم از جان و دل است
خود زشت و نکو ز یک سرشتند ولی	نا معتدل است این و آن معتدل است

و آخر دعوانا الحمد لله رب العالمین

محمد صحتی سردرودی

قم - ۸۶/۱۲/۲۰



فصل چہارم

عرفان فاطمہ (س)

عبادت فاطمہؑ؛ تسبیح فاطمہؑ



عبادت فاطمه

عصمتِ سحر

الاکه آینه‌داری چو ماه‌داری تو	هزار آینه در یک نگاه‌داری تو
به باغ خرم توحید نخل طوبایی	که سایه بر سر خورشید و ماه‌داری تو
ز آسمان رُخت عصمت سحر پیدا است	صفای پاکی گل در پگاه‌داری تو
بزرگواری و بانوی پارسایانی	وقار و عصمت و ایثار و جاه‌داری تو
حدیثِ رازِ نهانت مدینه می‌داند	چه خوش به خلوتِ معشوق راه‌داری تو
ندید دیده تاریخ همسری چون تو	که راز خویش ز محرم نگاه‌داری تو
هنوز آینه آسمان غبارین است	ز بس به غمکده سینه آه‌داری تو
دگر برای نمازت رکوع لازم نیست	کمان قامت خود را گواه‌داری تو
نهال آرزویت را به خاک افکندند	کنار خویش گلی بی‌گناه‌داری تو
اگر چه تربت پاکت ز دیده پنهانست	به صحن سینه ما بارگاه‌داری تو

بُود امید (پزشکی) به حشر ای مادر که نامه عملش را نگاه داری تو

سید محمد پزشکی اردکانی

رنگین کمان عشق / ۳۲

اشک علی

ای آسمان رها شده در بی‌قراری‌ات	خورشید رنگ باخته از شرمساری‌ات
ای روح سبز آب، بهشت محمدی	جان می‌گرفت در نفس گرم جاری‌ات
بوی فرشته از تن محراب می‌چکید	تا می‌رسید فرصت شب زنده‌داری‌ات
در فصل آتشی که از آن سمت می‌وزید	زنگ خزان گرفت هوای بهاری‌ات
در بی‌صدای غربت تو خواب فتنه را	آشفست شور زمزمه بردباری‌ات
وقتی که در نگاه تو حیرت شکفته بود	اشک علی نشست به آینه‌داری‌ات
دیوار و در نماند و لیکن به خون نوشت	در دفتر زمانه خط یادگاری‌ات

سید مهدی حسینی

کتابخانه تولد / ۱۰۵ و کوثر تبیخ / ۱۳۳

سفر احتمالی

معراج رشحه‌ای ست ز سیر کمالی‌ات	هفت آسمان، زمین شهود جلالی‌ات
صدها هزار چینی دل تگه تگه شد	تا شهره شد حکایت ظرف سفالی‌ات
در جشن جانماز تو تکریم می‌شوند	صدها فرشته پرسه زنان در حوالی‌ات
ابری فضای دیده، ولی سبز باورت	این بود راز آب و هوای شمالی‌ات
در تند باد حادثه نخل تو خشک شد	اما ندید چشم کسی خشکسالی‌ات
خورشید نسل پاک تو چون چشمه جاری است	کوری چشم طعنه‌زن لا ابالی‌ات
اما توان حضرت خورشید را بُرید	صرف تصور سفر احتمالی‌ات
حالا ز غم تهی ست دل از صفا پُرت	از یاد تو پر است ولی جای خالی‌ات

جواد محمد زمانی

غزل مرثیه / ۲۰

سپیدار صبح

آیه‌های رحیم بارانی	حس بیدار آبشارانی
خنکای نسیم قرآنی	در دعا می‌توان تو را دیدن
آفتاب عروج انسانی	تا خدا می‌رسد نشانه تو
لاله بسا ژاله درخشانی	شرح حال تو را شنیدم، گفت
به سپیدار صبح می‌مانی	در نگاهت بهار بیدار است

بهروز رستگار
گلوازه ۳/ ۲۱۶

فدک‌های آسمانی

خورشید من باید اما با سایه‌ها خو بگیری	از آسمان می‌رسی تا در خاک پهلوی بگیری
تا در قنوت بلندت دستی به آن سو بگیری	در باور آسمان‌ها صدها فدک می‌شکوفد
اما امیری ندارد تا باز از آن رو بگیری	باور کن این دل - دل ما - غمگین تر از خانه توست
گر شوق پرواز را از بال پرستو بگیری	ای دل تو هم می‌توانی گرد ضریحش بیایی
شب می‌رسی بر مزارش تا بوی شب بو بگیری	ای دیده در می‌نوردی این دشت‌ها را و آخر

سید اکبر میرجعفری
گزیده ادبیات معاصر ۶۱/ ۷۹

یک سفره محبت

بر دوش زمین، روی فلک پل زده بودی	با دست دعايت به ملک پل زده بودی
بر سجده گه انس و ملک پل زده بودی	در خلوت دل، مشعلی از نور «صلوة»
بر ذره‌ای از نان و نمک پل زده بودی	یک سفره محبت که در آن نان صفا بود
بر قامت این تیر و ترک پل زده بودی	چون زلزله‌ای سلسله بر هم زده بودم
بالا تر از اندیشه شک پل زده بودی	تا مرز یقین، همقدمت صعب رهی نیست
صد قرن اگر روی فدک پل زده بودی	ای اُم ابیها! به خدا عدل نمی‌مرد

یک درّه تمنّایم و یک کوه سخایی
بر درّه جان بهر کمک پل زده بودی
در خلوت روحانی تو بال فرشته‌ست
با دست دعايت به ملک پل زده بودی

عبّاس مهري آيه

گزیده ادبیات معاصر ۷/۶۴

روح باران

دستهای پل تجلی‌هاست
در نگاهت هزارها شمس است
برقی از چشم‌های تو خورشید
نام تو نام دیگر عشق است
با کلید کلام تو شد باز
و علی در کنار تو یعنی
پشت رنگین‌کمانی از لب‌خند
و هراسی ز شب‌ترین شب نیست
بی تو ای مادر تفاهم‌ها
جوشش لاله بی دلیلی نیست
از فدک تا به کلبه‌ی احزان
در نمازی به وسعت یک عشق
شاخه‌هایی که می‌رسد به خدا
طور آواز تو پر از سیناست
در دو چشم هزار مولاناست
سطری از اشک‌های تو دریاست
نام تو نام دیگر فرداست
قفل‌هایی که بر در معناست
آسمانی مقابل دریاست
چهره آسمانی‌ات پیداست
تا نگاهت چراغ این یلداست
عشق، تصویر کودکی تنهاست
داغ‌هایت هنوز بر صحراست
رد پای شکسته‌ای برجاست
در نیازی که روح باران‌هاست
دست‌های کشیده‌ی زهراست

پرویز عبّاسی داکانی

گزیده ادبیات معاصر ۷۷/۶۲

فیض رحمت یزدان

نمود چهره به عالم، فروغ صبح درخشان
جهان جوان شد و گل خنده زد به دامنِ بستان

به یمنِ مقدمت ای نوبهارِ سبزِ فضیلت
 شده‌ست خاک، گُل آذین، شده‌ست مرغ، نواخوان
 سَمَن به بوی تو سازد مشامِ روحِ معطر
 چمن ز شوق تو بندد چراغِ ژاله به مژگان
 از آن ستوده پیمبر تو را به اُم ابیها
 که مادری چو تو هرگز ندیده دیده‌ی دوران
 تو باغبانِ گلستانِ سبز آلِ رسولی
 چه خُرم است نهالی که پروری تو به دامن
 چراغِ دولتِ دینِ محمدی و عجب نیست
 که هست نور ولایت به خانه‌ی تو فروزان
 بنای دولتِ عشق از تو پایدار بماند
 که هست سینه‌ی تو کاخِ عشق و سنگرِ ایمان
 هر آن که با تو نگرید به خنده لب نگشاید
 دلی که با تو نباشد، همیشه باد پریشان
 هر آن که در قَدَمَت سر نهد به اوج درآید
 بلند مرتبه آن کس که می‌بَرَد ز تو فرمان
 خدای را به چه حَد است پایگاهِ جلالت
 که جبریلِ امینت شده‌ست حاجب و دربان
 مگر نمازِ تو پیوندد آسمان و زمین است
 که «ان یکاد» بخواند به هر قیامِ تو کیوان؟
 به زخمِ کهنه‌ی عالم مگر که مرهمِ لُطف
 شود طلیعه‌ی تسکین، شود حقیقتِ درمان
 تو خویش مبدأ فیضی، شگفت نیست که ماند
 قلم به وصفِ تو عاجز، نظر به حُسنِ تو حیران
 مکن عنایت خود را ز ما دریغ به محشر
 که از نگاه تو جاریست فیضِ رحمت یزدان

چگونه مدح تو گوید کلام قاصر «سیمین»

که خواند کوثر نورت خدا به آیهی قرآن

سیمیندخت وحیدی

این قوم ناگهان / ۱۱۶

نماز فاطمه

علی که آینه‌ی روشن خدای تو بود	همیشه آینه‌اش روی حق نمای تو بود
حدیث قدسی «لولاک» معتبر سندی ست	که هر چه کرد خدا خلق، از برای تو بود
به خشت خشت سرایت بهشت بُرد حسد	که توتیای مَلِک گردِ بورِیای تو بود
مَلِک حضور تو را در نماز عاشق شد	ولیک شیفته‌تر از مَلِک، خدای تو بود
ز پناشت علی تا تو راه می‌رفتی	که دید دوش حسین و حَسَن عصای تو بود
نگاه بی رَمَقَت با علی سخن می‌گفت	زبان درد دلت در نگاه‌های تو بود
به خانه‌ی دل او نور داد و دلگرمی	جوابِ گرمِ سلامی که با صدای تو بود
ز گریه‌ات همه هستی به گریه می‌افتاد	همین نه شهر مدینه پر از نوای تو بود

علی انسانی

دل سنگ آب شد / ۱۱۳

فروغ دیده‌ی اسلام

ای صفای بهار و روح قیام	ای فروغ دو دیده‌ی اسلام
در جلالت شبیه پیغمبر	در طهارت چو مقتدای انام
گر نبود علی، نبودت کفو	در جمیع طوائف و اقوام
چه مقامی تو را بُود که نبی	بوسدت دست و بویدت اندام
جان فدایت که مادر پدری	با پدر در مسیر دین همگام
در رضایت، رضایت داور	خشم تو، خشم ایزد عَلام
این تو را فخر بس که می‌باشی	دختر مصطفی و اُمّ امام

تیغ تیز زبان کشی ز نیام
مات مانند انبیاء عظام
می درخشد چو مهر زرین فام
بر زنان زمان خویش تمام
بر زنان، از نخست تا فرجام
بر تو هر دم ز ما هزار سلام

چون علیه ستم به پا خیزی
در عبادت شوی چو مستغرق
چون به محراب پا نهی، رویت
برگزیده خدای مریم را
لیک حق، برگزیده است تو را
ای بهین بانوی جهان زهرا



سوخت جاننش ز شعله آلام
روز روشن به چشم وی شد شام
اشک‌ها تند و ناله‌ها آرام
که بپژمرد این چنین ناکام
کرد در زیر خاک تیره مقام
کعبه دین و قبله اسلام
اشک‌ها ریخت دیده ایام
در شب تیره دفن شد، گمنام
بعد مرگ پدر به صبح و به شام
نیست معلوم بر خواص و عوام
لب فرو بند بهجتی ز کلام

او که مجموعه فضائل بود
زان بلاها که ریخت بر جاننش
خسته پهلوی و بازوان مجروح
بعد مرگ پدر چه در دل داشت
در بهار جوانی و امید
ای دریغا که در جوانی رفت
بیت وحی از غمش سیه پوشید
با که گویم؟ که دخت پیغمبر
با که گویم که از چه می‌نالید
با که گویم که تربت پاکش
عاقلان را اشارتی کافیت

علی بهجتی

رنگین کمان عشق / ۲۸

نجابت

فاطمه ای همسر شاه نجف
در مقام قرب ما فوق بشر
باغ رضوان بارور از بوی تو

فاطمه ای درّ دریای شرف
فاطمه امّ ابیهای پدر
مخمل سرخ نجابت روی تو

ای ملانک پاسبان درگهت	بال جبریل امین فرش رهت
ای تولد یافته از صلب نور	مادر عیسی کنیزت در حضور
کوثر ای برتر ز ماه و آفتاب	در بلاغت معنی ام الکتاب
کوثر ای معنای عرفان و سجود	بهترین آیینۀ غیب و شهود
کوثر ای بانوی عصمت آفرین	خاتم صبر و صلابت را نگین
خوشه‌های نور را خرمن تویی	ما همه جسمیم و روح تن تویی
از وجود توست این شور و شعف	از تو شد معنای سرّ لو کشف
شد فدای مقدمت جان «غزال»	کن مدد بر خسته بشکسته بال

معصومه رجعتی (غزال)

کتابۀ تولّٰا / ۴۳

برترین معنای عرفان

خرّما ای نوبهار جاودان آفتاب	گلبنان آسمانی بوستان آفتاب
زندگی را هر سحر دارد صلاّی دیگری	با درای صبح میر کاروان آفتاب
مهربانی را بیاموز و کرامت را نگر	از نگاه گرم جوش و، مهربان آفتاب
همچو مرغ صاعقه یک بارقه پرواز باش	چند باید بود چون مه میهمان آفتاب
تا چه افسون کرد در کار زمانه کاین چنین	بوی خون می آید از تیغ زبان آفتاب
بر نشان صدق بنشیند ز بس روشندلی	تا رها شد ناوک صبح از کمان آفتاب
صبح یکدم زد نفس در صدق و، روشن شد از آن	روشنایی گفته و گرمی بیان آفتاب
همچو گل یک رایحه لبخند باید بود و، بس	روشن ار داری دلی همچون روان آفتاب
خاطر ما را ز خون دل فرو گسترد خوان	آن که رنگین از بهاران کرد خوان آفتاب
هر سحر از مصحف زرّین خاور بنگری	کایت نورست جاری از دهان آفتاب
این کرامت بس که می آرد نثار از روی مهر	هر سحر دست کریم زرفشان آفتاب
تا چه خواهد کرد با ایمان و، عقل دوربین	گرمی آغوش رعنا دختران آفتاب

شد گریبان گیر هر شام و سحر را، این دو خون
در شفق از آستینش می چکد خون علی
کیست یارب این که هر دم می تراود این چنین
می دمد ناگه سحر چون چشم بگشایی ز خواب
عرصه‌ی کیهان که از یک ذره کمتر آمده‌ست
رشحه‌ای باشد ز دریاهاى انواری که تافت
در ثنای فاطمه با چنگ زر تار سحر
گفت آن ذره که خود هرگز نیاید در شمار
مام والای شهادت گوهر مهر و کمال
رحمت محضی و گر نی، می برآوردی به قهر
برگشا چشمی که از خاور پر افشانی کند
پرتوی از مهر تو سرزد ز دامان افق
جای آن دارد که بارد از غم او هر سحر

چون بینی در صحیفه‌ی داستان آفتاب
در فلق خون حسین از آستان آفتاب
از نگاه دلفروزش روشن آفتاب
گر نه مژگان تو بودی سایبان آفتاب
تابش عالم فروز جاودان آفتاب
زین درخشان آبشار زرنشان آفتاب
می تراود نغمه‌ها از پرنیان آفتاب
مدح زهرا را ترنم‌های جان آفتاب
برترین معنای عرفان و آسمان آفتاب
شعله‌ی آه تو دود از دودمان آفتاب
مرغ زرین بال صبح از آشیان آفتاب
آتشى بگرفت سوزان در دهان آفتاب
خون به جای اشک اگر از دیدگان آفتاب

مهرداد اوستا

راما / ۲۱۳

چشمه آب حیات

ای خلوص ناب اخلاص و یقین
ای شکوه عشق در محراب نور
ای زلال چشمه فیض نخست
ای قنوت جلوه مرآت نور
ای دعا مدیون اشک نم‌نم
جوش زمزم از گلاب اشک توست
ای سرشکت چلچراغ قدسیان
عارفان را دین و آئین جز تو کیست؟
ای تجلی‌گاه عصمت خانه‌ات
ای دو عالم خرم‌نت را خوشه‌چین
انبیا را سینه سینای طور
هست عالم رونمای هست تُست
کهکشان در کهکشان آیات نور
ای اجابت چهره‌سای مقدمت
موج دریا بازتاب اشک توست
از تو سرسبز است باغ قدسیان
لیلة‌القدر رسولان جز تو نیست
وی کواکب سبحة صد دانه‌ات

قول اسماعیل و کردار خلیل	حُسنِ خُلق آدمی ای سلسیل
صبرِ ایوب از تو ای محبوبِ صبر	ای شکیبِ موسی و مطلوبِ صبر
از تو یابد خضر از ظلمتِ نجات	حُبّ تو سرچشمه آب حیات
تار و پود چادرت حبل‌المتین	ای کلامت چشمه ماء معین
ای کلامت مصحفِ مشکاتِ نور	فاطمه ای معنی آیات نور
کعبه مُحرّم در طوافِ خانهات	قبله هستی بُود کاشانهات
ای زلالِ نسابِ عرفانِ ای بتول	از تو عطر آگین شد اسرای رسول
روح ما بین دو پهلوی نبی	این تویی هم خُلق و هم خوی نبی
مهر و قهرت معنی نار و نعیم	فاطمه ای مظهرِ لطفِ عمیم
شعله خشمِ علی در کارزار	فاطمه ای مصطفی را یادگار
دیده‌ها آینه‌دارِ غربت	ای مدینه داغدارِ غربت

کوثر جاوید را معنی تویی

محرّم اسرارِ «اَوْ اَدْنٰی» تویی

رحمت‌الله صادقی (صادق)

کتیبه تولّی / ۳۷

کوثر

وی مادر یازده مسیحا	ای چاکر درگه تو موسی
جبریل نگاهبانِ کویت	ما فوق تفکرِ آبرویت
وی آینه کمال احمد	ای جلوه بی زوال و سرمد
سجّاده تو ز جنس نور است	محراب تو قبله گاه حور است
بنشسته قنوت عشق خواندی	منشور ثبوت عشق خواندی
تندیس قداستی و طهری	لطف سحر و صفای ظهری
قندیل فراز آسمانی	منظومه نغز قدسیانی
غوغای تو منحصر به فرد است	موضوع فدک حدیث درد است
بگرفت ز غاصبان خوشی را	غوغای تو کُشت حق کشی را

هستی سندی ز هستِ زهراست	پیروزی حق به دست زهراست
ای روح بزرگ فاطمیت	ای نقش نگین خاتمیت
یا فاطمه ذره پروری کن	ما را به صراط رهبری کن
خاک از تو طلای ناب گردد	ذره ز تو آفتاب گردد
هر لاله که بشکفتد ز باغی	دارد به دل از غم تو داغی
هر غنچه که در چمن بروید	یا فاطمه یا علی بگوید
باران کرم اگر بباری	در حشر چه جای شرمساری
نخل شرف از تو آبیاریست	کوثر ز کرامت تو جاریست
افکار تو فاطمه خدائست	امضای تو مایه رهاییست
ای مهر تو چار نهر جاری	مهر تو دلیل رستگاری
بدخواه تو فاقد کمال است	بی لطف تو لطف حق محال است
گر فضّه تو کند دعایی	حتمی ست عنایت خدایی
گر فضّه تو کند اشاره	آفاق شود پر از ستاره
تو جام جهان نمای فرشی	منصوره ساکنان عرشی
آنجا که بُود کلیم حاجب	بگرفتن رخصت است واجب
آن در که شود گشوده راحت	آتش زدن و لگد چه حاجت
ای ناقة نور را تو راکب	محتاج فروغ تو کواکب
مائیم و قیامت و صف عشق	ای یگه سوار رفرف عشق
بر شیعه تو بهترین نویدی	درهای بهشت را کلیدی

سید حسن خوش‌زاد

قفل شکسته / ۱۰۷

خانه بی در

چون چشمه که آهنگ سفر داشته باشد می‌خواست که چشم از همه برداشته باشد
 راهی نگشوده است که ذاتش بشناسیم این خانه محال است که در داشته باشد
 اوصاف بهشت از دلِ زیباش چه پرسند مقصد مگر از خویش خبر داشته باشد؟!

باید که خلیلش شکفت در پس شعله آن باغ که از خطبه تبر داشته باشد
در خجلت آن که سپری، صرفِ عروسی ست می خواست که از سینه سپر داشته باشد
خاموشی اش آبتن طغیان و خروش است آن کوه که آتش به جگر داشته باشد
حتی به تخیل نتوان گفت که این زن جز هیبت عاشور، پسر داشته باشد
یک سر نشود راست به هنگامهٔ پیکار از آه اگر تسبیح دو سر داشته باشد
تقدیمی گلزارِ شکیبایی مولاست در سینه گل زخمی اگر داشته باشد

جواد زمانی

اوّل برای مادرمان / ۶۸

تا عرش

مثل خدا بود و نگاهی مهربان داشت در آسمان بی کرانه آشیان داشت
او را تمامیِ ملایک می شناسند قبری پر از آوازه، اما بی نشان داشت
هم باغ لاله بود و هم باغ بنفشه در دامن آلاله خیزش ارغوان داشت
او آسمان بود و پر از آیات باران در گوشه ای از بازویش رنگین کمان داشت
در مسجد سجّاده روزی پنج نوبت دستی شکسته رو به سوی آسمان داشت
از رنگ سرخِ کودکش می توان خواند بی بیتِ الاحزان بود اما سایبان داشت
در بین بستر با پرستاری زینب افتاده بود و پوستی بر استخوان داشت

□

قصّد سفر تا عرش تا لاهوت دارد

خوشحال بود از این که یک تابوت دارد

علی اکبر لطیفیان

اوّل برای مادرمان / ۷۰

گل قنوت

صمیمی است همیشه بیان دست خدا سرود عاطفه خواند زبان دست خدا
سر تمام خلایق به پای اهل ولا سر ملائکه بر آستان دست خدا

چرا ز مأذنه دل نمی رسد بر گوش
 امان ز دست زمانی که عشق گم گردد
 چه فتنه ها همه در جای جای شهر خدا
 بُریده بود نفس های سینه ای آنجا
 نهفته بود غم غربتی به سینه حق
 الاهه ای که به عالم زبانزد کرم است
 تو ای مدافع قامت کمان دست خدا
 بین که ساحل چشمان عشق طوفانی ست
 سرشک دیده اش از دست تو تمنا داشت
 گل قنوت سحرگاه او پُر از شبنم
 اگر چه شد ز سرت سایه نبی کوتاه
 توان نمانده علی را کند پرستاری
 نوازش تن مجروح توست مرگ علی
 تو را شکسته دلان در بقیع چه می جویند؟
 به پای محمل سبزه فرشته دست آفشان

اذان عشق که باشد از آن دست خدا
 به یادم آمده اینک زمان دست خدا
 چه غصه ها همه در آشیان دست خدا
 بُریده بود به کوچه امان دست خدا
 شکفته بود گلی در میان دست خدا
 نشسته مستظر ارمغان دست خدا
 تو ای مسافر غربت به جان دست خدا!
 بین که موج زند دیدگان دست خدا
 شکسته بود مگر استخوان دست خدا
 ببارد از غم تو آسمان دست خدا
 چه غم، پناه تو شد سایبان دست خدا
 تو را که بوده ای عمری توان دست خدا
 چه سخت می گذرد امتحان دست خدا
 که هست مرقد تو پرنیان دست خدا
 که دست خویش ندادی نشان دست خدا

سید محمد میرهاشمی

اول برای مادرمان / ۷۱

لیلة القدر

زهراکه جان عالمی بادا فدایش
 زهراکه جبریلش پیام وحی می داد
 زهراکه خواندش «بضعة منی» پیمبر
 روح الامین محو مناجات شبش بود
 زهراکه آیین رسالت زنده از اوست
 این پیک نغز از عالمی نیکو سرشت است
 زهراکه محراب از نمازش آبرو داشت
 زهراکه می باشد رضای حق رضایش
 الهام بر او با کلام وحی می داد
 زهراکه خواندش «بضعة منی» پیمبر
 روح الامین محو مناجات شبش بود
 زهراکه نام مصطفی پاینده از اوست
 عطر بهشت از اوست نه او از بهشت است!
 هنگام ذکر نام او باید وضو داشت

همراه نام او سلام الله باشد	زهرا که مداحش کلام الله باشد
زهرا که بر دستش پیمبر بوسه بنشاند	زهرا که عقل اول او را «ام اب» خواند
در نه بهار عمر همدوش علی شد	از دامنش نور ولایت منجلی شد
بی لطف او کی وا شود درهای رحمت؟	بی حبّ او نبوّد قبول حق، عبادت
باشد رضایش با رضای حق، برابر	زهرا بُود معیار حبّ و بغض داور
او را خدا با جلوه‌ی خود آفریده	زهراست بین خلق، نوری برگزیده
راه خدا را هر دو مصباح الهدایند	زهرا و قرآن هر دو آیات خدایند
اسلام از نامش بلند آوازه باشد	زهرا کتاب وحی را شیرازه باشد

محمد نعیمی

بهشت در آتش / ۱۲

زینت آسمان

نمازم زینت هفت آسمان باشد که زیبایی ست	به بستر هم مناجات من مظلومه غوغایی ست
گناه من بُود عشقم که آن هم عشق مولایی ست	به آیه آیه قرآن قسم من بی گنه بودم
اجل را روزی ام سازد که رمز هر مداوایی ست	خدا را می‌دهم سوگند بر مظلومی حیدر
نماز من در این حالت خدا داند تماشایی ست	بریزد خون ز پهلوی همره اشک از دو چشم من
أُحْد رفتم فغان کردم که سوز ناله صحرایی ست	مرا از گریه کردن منع کردند این جفاکاران
مگر با بوسه پیغمبری که خویش زهرایی ست	بُود در سینه‌ام زخمی که آن درمان نخواهد شد
فدای ناله‌اش کردم که سوزش سوز زهرایی ست	شنیده دخترم «عجل وفاتی» را پریشان است

جواد حیدری

اول برای مادرمان / ۱۲۰

نماز عشق

ز ابن فهد حلّی، پُر معانی	شنیدم من حدیثی آسمانی
برفتی چون به معراج نمازش	که زهرا در دم راز و نیازش

شد آن سان حال، آن حق را عصاره
جهان بر روح او حتماً قفس بود

□

ز «بصری» جای دیگر این شنیدم
زبس در طاعت آن اُمّ الکرم بود

□

گرفتم یک نتیجه زین دو مطلب
همان روزی که آتش شعله افروخت
ادا می کرد در دهلیز آن در
نماز عشق زهرا دیدنی بود
علی محو نماز ساده او
نماز عشق را نوری جلی بود
چو او در پشت در تکبیر می زد
شرارت پیشگی را در طلوع بین
عجب ذکری عجب خونین سجودی
که در اوج بلایا اُمّ زینب
همان روزی که بابُ الله می سوخت
نماز عشق آن هم عشق حیدر
مُصَلِّی و مُصَلِّی دیدنی بود
نمی از خون دل سَجَّادِ او
تمام نیت او یا علی بود
عدو با قبضه شمشیر می زد
نماز پشت در را بی رکوع بین
شرار و بوستان، یاس و کبودی

سید محمد میر هاشمی

اول برای مادرمان / ۹۵

حدیث لیلَةُ الْقَدَر

ز قرآن و ز آیت های قدرش
تبارک صنع صورت آفرینی
از این حبه که رویانید از گل
تبرک از حدیث لیلَةُ الْقَدَر
به تفسیر فرات کوفی ای دوست
امام صادق آن قرآن ناطق
بین این خاک زاد و شرح صدرش
چه صورت ساخت از ماء مهینی
در او قرآن شود یک باره نازل
بعویم تا گشاید مر تو را صدر
نظر کن تا در آری مغز از پوست
یکی تفسیر هم چون صبح صادق،

بفرموده است و بشنو ای دل آگاه
 چو عرفانش به حق کردید حاصل
 دگر این شهر نی ظرف زمان است
 ملائک آن گروه مؤمنین اند
 مر آنسان را بُود روح مؤید
 مراد روح هم که روح قدسی ست
 بُود آن لیلۀ پراج و پراجر
 بُود این مطلع الفجرِ مُمَجَّد
 در این مشهد سخن بسیار دارم
 که حلق اکثر افراد تنگ است
 ولیکن باز با رمز و اشارت
 وجود اندر نزول و در صعودش
 در این معنی چه جای قیل و قال است
 توانی نیز از امکان اشرف
 به امکان اخس بر عکس بالا
 لذا آن را که بینی در رقیقت
 نظر کن نشأت اینجا چگونه
 شنو در واقعه از حق تعالی
 اگر عارف بُود مرد تمامی
 به باطن بنگرد از صقع ظاهر
 محاکاتی که اندر اصل و فرع است
 بر و بر خوان تو «نَحْنُ الزَّارِعُونَ» را
 که بر شاکلتِ خود هست عامل
 نزول اندر قیود است و حدود است
 شب اینجا نمودی از حدود است

که «لیله» فاطمه است و «قدر» الله
 به ادراک شب قدرید نائل
 که مؤمن رمزی از معنای آن است
 که اسرارِ الهی را امین اند
 که باشد مالک علم محمد
 جناب فاطمه حورای انسی ست
 سَلامِ هِیَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ
 ظُهورِ قائمِ آلِ مُحَمَّد
 ولیکن وحشت از گفتار دارم
 نه ما را با چنین افراد جنگ است
 بیارم اندکی را در عبارت:
 به ترتیب است در غیب و شهودش
 که طفره مطلقاً امر محال است
 نمائی سیر از اقوی به اضعف
 نمایی سیر از اضعف به اقوی
 بیابی کاملش را در حقیقت
 از آن نشأت همی باشد نمونه
 لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَى
 تواند خود بهر حدّ و مقامی،
 زاوّل پی برد تا عمق آخر
 بسان زارع و مزروع و زرع است
 بیابی زارع بسی چند و چون را
 چه «کُلُّ یَعْمَلُ» ش را اوست قائل
 صعود اندر ظهور است و شهود است
 بسی شب ها که در طول وجود است

ظهور است هر کجا مصباح نور است
 بُود از لیلَةُ الْقَدْرِ صعودی
 که یومُ الله، یومُ الْقَدْرِ اینجاست
 شب قدر است و یومُ الله واقع

چنان که روز رمزی از ظهور است
 شب قدر اندر این نشأه نمودی
 چو ظِلّی روز اینجا روزها راست
 مر انسانی که باشد کون جامع

استاد حسن زاده آملی

هزار و یک نکته ۹/۱، نکته ۱

اصل فاطمیت

نبودت ملجائی جز آل طاها
 علی بگرفت و اولادش به هرجا
 یکی بردار بند از نطق گویا
 ز بحری گوکز او موجی است اسما
 بجو از ماهیان احوال دریا
 که بی ما را چه نسبت بود با ما
 جَعَلْنَا كُلَّ شَیْءٍ حِیٍّ مِنْ الْمَا
 حیات ما نبود از آب تنها
 ز اصل و امتزاج هفت آبا
 توهم بگشای گوش از بهر اصغا
 که چون جاری شد اندر جوی اشیا
 که از وی آدم و عالم شد احیا
 نَبْدُ رِبْطِی اگر دانی معما
 نه ممکن می شد از واجب هویدا
 ولایت مر مجرّد راست مبدا
 یکی بایست ربطی در تقاضا
 مُحَمَّد مظهر اسماء حُسْنی

دلا دیدی که در درماندگی ها
 ز پا صد بار افتادی و دستت
 یکی بر بند بار از ملک هستی
 به شهری روکز او روزی ست اعیان
 بپرس از غیبیان اسرار ایجاد
 که با معلول ربطش چیست علت
 چه آبی بود آن آبی که فرمود
 اگر مقصود این آبست و آتش
 نمود ایجاد ما از چار عنصر
 صفی آمد به میدان معارف
 کنم تفسیر آب آفرینش
 بُود آن آب اصل فاطمیت
 نبود ار او مقید ز آب مطلق
 نه احمد با علی گشتی پسر عم
 نبوت مر مقید راست مأخذ
 وجود مطلق را با مقید
 علی گنجینه اسرار مطلق

علی مطلق زهر اسم و زهر رسم
 میانشان واسطه نفس بتولی
 علی از حرف و تعریفست بیرون
 به کاین بتول آن هشت نهری
 چهار انهار جاری در بهشت است
 چنین گفتند بهر فهم خلقان
 ز من بشنو کنون تفسیر هر یک
 غنیمت دان و دریاب آن چه گویم
 خوری بعد از صفی افسوس و اندوه
 کنون بشنو که پیر عشقم از غیب
 چو شد موج، بحر لایزالی
 تجلی کرد بر ذات خود از خود
 به چشم عشق در آینه ذات
 به حسن خود تبارک گفت و احسنت
 به آن نطقی که در خود بود خاموش
 که ای در حسن و نیکوئی و خوبی
 سرا خالیست از بیگانه با یار
 میانست بستم ای انسان کامل
 منم گنج طلسم و گنجم احمد
 من آن ذاتم که بیرونم ز هر شرط
 توئی آن مظهر بی اسم مطلق
 ببستم عقد مهر خویش با تو
 کنم درهای رحمت را همه باز
 نمایم ریاست را ظلّ ممدود
 بشویم هرچه خواهی رخت عصیان

ز احمد گشت اسم و رسم برپا
 که بر تقید و اطلاقست دارا
 ز احمد حرف و تعریفست انشا
 که آمد چار پنهان چار پیدا
 چهار دیگر اندر دار دنیا
 و گرنه بود مطلب غیر از اینها
 گرت باشد دل و جانی مزکی
 که شد خاصّ صفی عرفان مولا
 که دیگر نشنوی از کس تو معنا
 سخن ها می کند بر نطق القا
 که گردد کثر مخفی آشکارا،
 نمایان گشت در مرآت اسما
 نمود آن حسن ذاتی را تماشا
 ستودش بس که نیکو دید و زیبا
 تکلم کرد و با خود گشت گویا
 حبیب من چه پنهان و چه پیدا
 تکلم کن که گویائی و دانا
 بیانت دادم ای سلطان بطحا
 تو خود اسمی و خود عین مسمی
 نه مطلق نه مقید نه معلّا
 که مشروطی به شرط لا و الا
 که هر شیئت شود زان عقد شیدا
 تو را در دوره انّا افتخا
 که باشد ماسوا را جمله سکنا
 به آب رحمت بهر تسلی

خود آیم با لباس مرتضائی
 شوم یار تو در کلّ نوائب
 تمام آفرینش را تصدّق
 از آن الطاف بی چون و چگونه
 به نطق آمد ز تعلیم خدائی
 نه کس زاد از تو نه زادی تو از کس
 مبرّائی ز عنوان و عوارض
 ز وصل و نسل موضوعی و مطلق
 کنم خلقی وزان عهد مبارک
 به کابین محبّت هر چه ما را است
 به هستِ خویش دیمومی و دائم
 نه با قدس تو زبید زن، نه فرزند
 ز هر عیبی و هر نقصی مقدّس
 منم در ظلّ ذات عبد مملوک
 مرا اندیشه لا و نعم نیست
 زهی حسن و زهی عقل و زهی شرم
 سخن ز اصل حیات ما سوا بود
 به آب احیای نفس ما خلق کرد
 خود انهار وجودی این چهارند
 یکی تعبیر از ذات وجود است
 هویت خواند او را مرد عارف
 وجود ثانوی در حدّ شرط است
 به تعبیر دیگر باشد نبوّت
 بُود این رتبه را یک روی بر ذات
 روا باشد مر او را شرط اطلاق

به همراه تو از خلوت به صحرا
 کنم صافت ره از خاشاک اعدا
 کنم در حسنت اندر عقد زهرا
 عرق بنشست از شرمش به سیما
 که ای ذات زهر وصفی مبرّا
 بری از زوج و ترکیبی و ابنا
 معرّائی ز تولید و تقاضا
 ز جفت و مثل بیرونی و بالا
 نهم در هر سر از عشق تو سودا
 در این مخزن کنم بذل تو یکجا
 به ذات خویش قیمومی و برپا
 نه در بود توام شاید نه اما
 ز هر حمدی و هر نعتی معرّا
 کمال ربّ نداند عبد اصلا
 به عبد آن کن که می زبید ز مولا
 چنین کردش به ذات خود شناسا
 که با زهرا چه نسبت دارد اینجا
 کنون بر ضبط معنی شو مهیا
 که موجودات را هستند مبنی
 که از شرط است و بی شرطی مبرّا
 مر این در اصطلاح ماست مجرّی
 که از احمد شود تعبیر و زاسما
 به تعبیر دیگر عقل دلارا
 که خوانندش ولایت اهل ایما
 بُود ثابت به وصفش معنی لا

احد خوانند گاهش اهل تحقیق
 بُود اینجا مقامِ «لی مع الله»
 ز من باز از مقامِ واحدیت
 وجود اینجا بُود بر شرط تقید
 در اینجا ز آیت خیرالنسانی
 ز عرش و فرش و افلاک و عناصر
 مراد از چار جو این چار رتبه است
 ز فیض او به هم گشتند مربوط
 میان حسن و عشق، او بود دلّال
 یکی تأویل دیگر بشنو از من
 ز جوی زنجیل و نهر کوثر
 که بُد کابین آن نور مطهر
 بُود تسنیم آیات نبوت
 ز کوثر قصد ما باشد ولایت
 مراد از زنجیل آن جذب عشقت
 اگر گرمی نبود از عشق بر تن
 ز کافورم غرض سکن مزاج است
 نبود از این برودت گرمی عشق
 از این گرمی و سردی یافت تعدیل
 ظهور آن چهار اندر طبیعت
 نشان از چار عنصر چیست در تن
 غرض شد ز آب، اکرام بتولی
 ز جذب جلوة خیرالنسا بود
 کشیدم پرده گر اسرار دانی
 نبود از جذبه او آمدی کی

به یک تعبیر دیگر نقطه با
 علی را اندر این وادست مأوا
 یکی بشنو گرت ذوقیست اعلی
 که تعبیر از رسالت شد در اخفا
 معین گشت ماهیات اشیا
 ز اعراض و جواهر جای بر جا
 که شد مهر بتول پاک عذرا
 وجودی چند چون عقد ثریا
 که عالم گشت از او پر شور و سودا
 که گویم با تو بی فکر و مدارا
 ز کافور و ز تسنیم مصفا،
 که شد مهر بتول آن دُر بیضا،
 که امکان را نمود اوست مبنی
 که اشیا را بُود سرّ سویدا
 کز آن هر جزو بر کلّ است پویا
 به هم کی مختلط می گشت اعضا
 که تسکین زان برودت یافت اجزا
 جهان را سوخت یک دم بی محابا
 مزاج ممکنات از دون و والا
 بُود این باد و خاک و آتش و ما
 دم و بلغم دگر سواد و صفرا
 تمام انفس و آفاق احیا
 قبول صورت ار کردی هیولا
 ز سرّ فاطمه اُم ابیها
 دل آدم به جوش از مهر حوا

بر این لب تشنگان بحر عصیان
 الا ای مصطفی را یار و همدم
 به فرق حیدری تاج ولایت
 به جودی ماسوا را اصل و مایه
 معین انبیائی در توسل
 به امداد تو شد هر مشکلی حل
 بُود نامت کلید قفل حاجات
 نمایشهای ذاتی را تو مرآت
 ز لغزش ذیل پاکت حصن مریم
 کنند در کعبه تسبیح تو مسلم
 دلت گنجینه عشق الهی
 حقایق را حواست لوح محفوظ
 دعای مستجاب حکم سرمد
 دری از باغ توحید تو جنت
 به رأیت اتصال امر ثانی
 ولایت کسرد آدم را مکرم
 ز هر چیزی بُود مدح تو اقدم
 قضای حق به مهر تست جاری
 شد از ضوئت مخلف چرخ اطلس
 شدند ارواح از بود تو موجود
 به هر کامی به قدر قابلیت
 ز هر نقصی تو معصوم و تو عاصم
 تجلی کرد بر موسی ابن لاوی
 دگر ره خواست سیر ذات اقدس
 بر او آمد جواب لن ترانی

همه ابر عطای اوست سقا
 الا ای مرتضی را کفو یکتا
 به دوش مصطفی تشریف عظمی
 به فضلی بوالبشر را ام و آبا
 دلیل اولیائی در تولا
 ز اکرام تو هر دردی مداوا
 بُود صدقت شفیع حشر کبری
 تجلیهای باری را تو مجلی
 ز اعدا ذکر نامت حرز عیسی
 برد در دیسر تعظیم تو ترسا
 رخت مرآت حسن حق تعالی
 معانی را بیانت کلک اعلی
 ولای مستطابت خیر عقبی
 بری از نخل احسان تو طویی
 به عزمت اتکال عقل اولی
 نوایت ساخت عالم را مکفی
 ز هر فضلی بُود مهر تو اولی
 به حکم حق رضای تست امضا
 شد از نقشت مرصع تل غبرا
 شدند اشباح از جود تو پیدا
 فتاد آب حیات بس گوارا
 ز هر نوری تو اجلائی تو ابهی
 حق از نور علی در طور سینا
 شد او یعنی ز دیدار تو جويا
 مکن یعنی فزونی در تمنا

تو موسائی و در عهد خود اکرم
 خود این دوران نه دور کشف ذاتیست
 چه فضل از آن که حیدر یار احمد
 شود تا جان سبطی از غم آزاد
 یکی روی تو را چشم خدا بین
 به آن دستی مشاکل را تو حلال
 به آن چشمت بیوش از عیب ما چشم
 به آن دستت بگیر افتاده را دست
 اگر بخشی مرا جرمم محقق
 یکی جرم من و ظلّ تو امروز
 دو صد بارم رهامندی از مهالک
 اگر دستم بگیری در شدائد
 تو مقصودی ز الفاظ و عبارات
 مکرر شد در این نظم ار قوافی
 مکرر دادی از خوفم رهائی
 نباشد حرفی از نعت تو خارج
 خداوندا به زهرا و به سبطین
 همه عییم به ستّاری بپوشان

نه سلمانی و نه این دور «منا»
 مکن بازا سراغ از قاف عنقا
 چه قدر از آن که هارون پشت موسی
 شود تا فضل سبطین تو افشاء
 یکی فعل تو را دست توانا
 به آن چشمی حقایق را تو بینا
 که ستّاری و غفّاری و اتقی
 که بی دستیم و بی حالیم و بی پا
 اگر پوشی مرا عییم هویدا
 یکی دست من و ذیل تو فردا
 رهان بازم نگریدی خسته ز اعطا
 عجب نبوّد تو بینائی من اعمی
 نه این نظم مسجّع یا مقفّا
 مکرر بود هم لطف تو با ما
 مکرر دارم از عفوت تمّنّا
 قوافی گر الف باشد و گر یا
 به سجاد و به اولاد و به ابنا
 همه جرمم به غفّاری ببخشا

صفی علیشاه

دیوان صفی علیشاه / ۵۹



تسبیح فاطمه

قرآن و فاطمه

ای ذکر تو اعتلای قرآن	وی اشک تیرت صفای قرآن
ترتیل تو روح وحی منزل	تسبیح تو آیه‌های قرآن
کس چون تو نسوده سر به اخلاص	بر ساحت کسربای قرآن
از همت تو به اوج افلاک	شد شقه‌گشا لوی قرآن
ای فاطمه! ای فروغ حسنت!	تعبیر، ز والضحای قرآن
باقی‌ست حدیث عز و جاهت	چندان که بُود بقای قرآن
در سینه دلت به لرزه هر دم	از نغمه جانفزای قرآن
ای زمزمه سحرگهانت	آمیخته بانوای قرآن
پر کرده صحیفه دلت را	انوار فروغ زای قرآن
ای سوده سر سپهر سایت	بر خاک خلوص پای قرآن

قولی به جهان سوای قرآن	هستی نشنیده چون حدیث
جز روی تو در ورای قرآن	هر دیده حق نگر ندیده است
از جان و دل آشنای قرآن	بیگانه ز عالمی که هستی
آیینۀ حق نمای قرآن	در هر نظری رخ تو بنمود
بودی به مثل صلاّی قرآن	هر نکته که از لب تراوید
گو، دل شنود ندای قرآن	خواند به ولایت جهان را
باب تو به جای جای قرآن	قصد تو نمود و بوسه ها زد
وی آن که شدی فدای قرآن	ای جان جهان فدای جانت
ای بشارقه عطای قرآن	دل بر کرم تو بسته هستی
با دست گره گشای قرآن	بگشای گره ز کار «عابد»

استاد عابد تبریزی

مهر در شفق ۵۸/

خط بند مشك

خوبی‌ات در هر دو عالم بی نظیر	ای بهشت از نور رویت، دلپذیر
همچو مریم، اهل راز، اهل نماز	گوهر پاکت به مریم، هم‌تراز
می‌کند از آن دعاهایت عبور	چون نمازت می‌شود، یک پل، ز نور
تا ملائک، جمله آمین‌گو شوند	کن دعا، تا مردمان، یک روشوند
پیش از اهل خویش، بر همسایه‌ات	کن دعا، ای عرش اعلیٰ پایه‌ات
از دعایت، بحر رحمت، موج خیز	از دعایت ابر غفران، اشک ریز
فاطمه! صدّیقه! زهرای بتول	ای امانت! ای جگر بند رسول!
کس نبود از حسب حالت، با خبر	گر نمی‌گفت از تو همسر یا پدر
آه... ای طوبای رضوان جایگاه	آه... ای بانوی طوبی سایه... آه..
شرم از مهمان ناینا کنی	چون پیمبر را به رو، در، وا کنی
خط بند مشك، گردنبند تو	تا اول داستان کاری، پند تو

روح ایسمان دیده بیدار تو
لقمه از خویش از کسانت بازگیر
در جهان، تسبیح ای نیکو سرشت
از غمت ای پیش حق، با آبرو
بغضم آیا از حدیث کربلاست؟
در دلم این بغض غوغا می کند
با یتیمان مهربانی کار تو
زانکه در راهند، مسکین و اسیر
خلق را یک در، ز درهای بهشت
ابری بغضی تلخ، دارم در گلو
یا - زیاد درد پهلوی شماست؟
آخر این شعر، سر، وامی کند

محمد جواد محبت

گزیده ادبیات معاصر ۲۷/۶۸

نگین سلیمان

ای در تو قبله گاه اهل تولا
زهره ازهر تویی و طهره اطهر
فضه دربار تو مربی مریم
خوشه بر خرمن عفاف تو ساره
حضرت عصمت پناه و خادمه بلقیس
بود معما اگر که خلقت انسان
مادر حوایی و سلاله آدم
از دو جهان جز نبی تو از همه اعلم
از چو خدیجه سزااست همچو تو دختر
ذات جمیل تو بار نخل رسالت
خاک سرای تو تاج تارک یوسف
سبحه خاکین تو نگین سلیمان
أم ائمه نه، بلکه أم نبیین
نطق تو الهام بخش موسی عمران
حلقه درگاه تو منادی جنت
خاک رخت آبروی عرش معلّا
عفت داور تویی و عصمت کبری
قنبر درگاه تو مدرّس عیسی
ریزه خور خوان عصمت تو صفورا
اختر گردون مقام و جاریه لعیا
ذات جلیل تو کرد حلّ معما
قبله گاه آدمی و زاده حوا
از دو سرا جز علی تو از همه اعلی
از چو پیمبر رواست همچو تو زهرا
چهر منیر تو مهر عالم معنا
گرد رواق تو کحل چشم زلیخا
چادر پشمن تو تفاخر حورا
شاهد عرضم بس است أم ابیها
طبیع تو آرام بخش روح مسیحا
دسته دستاس تو سریر ثریا

کیست به غیر از تو متن آیت یاسین	چيست به غير از تو متن آيت ياسين
غیر علی گو که داشت همچو تو دختر؟	غير نبي گو که داشت همچو تو دختر؟
نام تو می بود زیب مطلع طغرا	گر که به نسوان رسیدی امر رسالت
از چه شدی خوار، بعدِ رحلتِ بابا	ليک به اين حيرتم به آن همه عزت
آتش کسینش زنند بر در مأوی	هيچ پيمبر نشد که بعد وفاتش

مرضی طائی

مناقب فاطمی در شعر فارسی / ۱۰۴



فصل نهم

شهادت شهیده

روز شهادت: تشییع شبانه؛ شبِ دفنِ دُفینه؛
شامِ غریبان؛ آسمانِ بر «سرِ خاک»



روز شهادت

روز مصیبت

امروز قلب عالم امکان بُود ملول	باشد ملول گر دل خلقی شگفت نیست
کاشتی چرخ غرقه توفان اشک شد	با پهلوی شکسته و رخسار نیلگون
آن بانویی که گرد حریمش گذر نکرد	خورشید آسمان ولایت، که داد رخ
زهرا، که ز امر حق پی تعیین شوی او	امّ الائمه النّسبا، بانوی جزا
خیرالنّسا، فاطمه، مرآت ذوالجلال	کوهی ز صبر خلق نمودی اگر خدای
روز مصیبت است و گه رحلت بتول	
کامروز قلب عالم امکان بُود ملول	
سیل عزا گرفت جهان را ز عرض و طول	
امروز برد شکوه اعدا بر رسول	
از دوز باش عصمت او، وَهْم بِالْفُضُول	
از شرم تارگیسوی او، مهر را افول	
بنمود نجم زهره به بیت الولی، نزول	
نور الهدی، حبیبه حق، بضعة الرسول	
کادراک ذات او را، حیران شود عقول	
مانند وی نبود بر رنج و غم، حَمُول	

راه نجات، حُبْ بتول است و آل او گمره شود هر آن که از این ره کند عدول
دعوی حُب و بندگیش می کند محیط دارد امید آن که شود دعویش قبول

محیط قمی

دیوان شمس الفصحا محیط قمی / ۹۵

صحرای محشر

روز وفات حضرت زهراى اطهر است عالم پراز مصیبت و دلها مکدر است
عالم زبس که پر شده از ناله های زار مردم گمان برند که صحرای محشر است
امروز از شکنجه و غم می رود به خاک جسمی که در شکوه ز افلاک برتر است
پنهان به خاک تیره شود با همه فروغ رویی که تابناک چو خورشید خاور است
آن چهره ای که زهره برد روشنی از او آن صورتی که بر سر خورشید افسر است
پژمرده در بهار جوانی شد، ای دریغ! پژمردگی نه در خور سرو و صنوبر است
این مرگ زودرس که شرر زد به جان او از آتش مصیبت مرگ پیمبر است
او طاقت جدایی و مرگ پدر نداشت زیرا که سالهاست عزادار مادر است
جز اندکی، درنگ به عالم نکرد و رفت بعد از پدر که مرگ به کامش چو شکر است
در انزوا به کشور خود می رود به خاک «آن نازنین که خال رخ هفت کشور است»
خواهد که نشنود خسان بوی تربتش با آن که همچو مشک زمینش معطر است
با دیده ای که ریزد از او خون به جای اشک زینب نشسته بر سر بالین مادر است
هم زار و دلشکسته از آن مرگ جانگداز هم خسته دل ز رنج دو غمگین برادر است
آن کبودکان که زاده دخت پیمبرند هریک ز قدر با همه عالم برابر است
آن یک به گلستان صفا لاله بود و گل وین یک به آسمان شرف ماه و اختر است
اکنون ز مرگ مادر خود هر دو تن ملول دامانشان ز اشک پراز لعل و گوهر است
گنج مرادشان چو نهران می شود به خاک خواب اشکشان همه یاقوت احمر است
بر سرزند حسین و کند موی خود حسن زینب دهسان گشوده به الله اکبر است
فریادشان به ناله و زاری بلند شد اما دریغ و درد که گوش جهان کر است

تلخ است و جانگداز ز مادر جدا شدن
آن هم چه مادری؟ که وفای مجسم است
آن مادری که آسیه کمتر کنیز اوست
اطفال را که خانه بُود جایگاه امن
اما چه جانگزا است یتیمی به کودکی
زهراکه دید مرگ بُود در کمین او
می دید اشکشان و ز دل آه می کشید
می سوخت بر یتیمشان دل، نداده جان
دانست بر یتیمی خود گریه می کنند
از بهر آن دلی که بُود آشنا به درد
زهراکه دید آن همه رنج از جهان دون
از بس شکنجه دید ز دونان و حق کشان
هم جان او ز مرگ پدر گشته داغدار
با آن که گفته بود پیمبر هزار بار
یار من است آن که بُود یار فاطمه
هر کس که خصم اوست بُود خصم جان من
پس هر که دوستی کند و دشمنی به او
اینهاست آن چه گفت پیمبر به وصف او
با این همه چو رفت پیمبر از این جهان
این جورها که رفت به زهرا پس از رسول
با آن که او ز پاکی و مهر و عفاف و شرم
این بود سرنوشت بهین دختر رسول
گویی که آن ستم زده دخت رسول نیست!
ورنه چگونه این همه جور و جفا کشید؟
ورنه چگونه آن تن رعنا و دلفریب؟
از بهر کسودگی که چنین نازپرور است
آن هم چه مادری؟ که صفای مصور است
آن مادری که مریم عذراش خواهر است
بس دلگشاست سایه مادر که بر سر است
وقتی که طفل بسته به دامن مادر است
چشمش به کودکان پریشان و مضطر است
آهی که سوزناک چو سوزنده آذر است
سوزی که خود ز مرگ بسی جانگزا تر است
این اشک آتشین ز بلای مقدر است
اشک یتیم برق شکافنده خنجر است
آماده سفر به جهانهای دیگر است
خرسند از هلاک خود آن ماه منظر است
هم جسم او علیل ز جور ستمگر است
او پاره تن من و محبوب داور است
یار خداست آن که مرا یار و یاور است
بدخواه من عدوی خدای توانگر است
از سوی حق سزا و جزایش مقرر است
بیاور کنند اگر چه کسی دیر باور است
دوران کینه توزی و بدخواهی و شر است
آتششان به خرمن او همچو اخگر است
آرام جان آن پدر مهرگستر است
آن کس که خاک بوس درش چرخ اخضر است
یا این هلاک غم شده زهرای دیگر است
آن ماه رو که نور دو چشم پیمبر است
در نوبهار عمر چنین زرد و لاغر است

ورنه چگونه رفت به خاک آن تن لطیف؟ با آن که از شکوفه گل باصفا تر است
 ورنه چگونه گشت خزان در بهار عمر؟ آن گلبنی که این همه پربار و پربر است
 باید به سرزنیم و گریبان کنیم چاک امروز روز ماتم زهرای ازهر است
 تنهانه «ورزی» گریه نماید به ماتمش چشم ستارگان هم از این ماجرا تر است

ابوالحسن ورزی

آئینه عصمت / ۵۰۱

گل سرخ

لطف نسیم و عطر سرشار گل سرخ	دل بردن است این روزها، کار گل سرخ
فصل بهاران در حراج خوب رویی	گرم است چون خورشید بازار گل سرخ
خواهان حسن تو هزارانند بی تاب	تنهانه بلبل شد خریدار گل سرخ
صبح طراوت، قاصد سبز سعادت	در کوچه باغ مهر زد جار گل سرخ
دارد نشانی از گل روی محمد	دل شاد می گردد ز دیدار گل سرخ
زهرا گل سرخ چمن زار ولا بود	شد ارغوانی حیف رخسار گل سرخ
پشت در باغ ولا با دست پاییز	پیچیده شد آن روز طومار گل سرخ
جانِ «کمیل» از این حدیث درد بگذرد	مشکن دل اولاد اطهار گل سرخ

محمود شریفی (کمیل کاشانی)

کوثر اشک / ۳۴

ناله فرشته

«چه آسان برمی خاست!
 و چه سخت برمی گرفتمش!
 چه خندان می آمد!
 و چه گریان می بردمش!
 چنین سهل و سخت
 جان از کسی نگرفتم

به تقاص کدامین گناه

خدایا!

قبض روح زهرا را

به من سپردی؟»

□

آسمان را

نالۀ فرشته‌ای پر کرده است...

حمیدرضا شکارسری

باز جمعه‌ای گذشت / ۴۰

کبود

این خانه پیش از این

یاسی سپید داشت

امروز

اما

نیلوفری کبود

بر چارچوب سوخته در

بر قامت خمیده دیوار

پیچیده است

این خانه

امروز عطر یاس ندیده است

حمیدرضا شکارسری

گزیده ادبیات معاصر ۴۹ / ۵۴

شهادت مستقیم

مادرم ایستاده بود

و به مارپیچ توفان

در گردنه شقایق‌ها می‌نگریست

ستاره‌ها

از مدار پلکش می‌گریختند

و صدایی

پیش پایش متبرک می‌شد

مادرم ایستاده بود

و مثل باران

می‌چکید بر جبهه‌های نابرابر

دست پدرم

به دنبال قبضه‌ای باستانی می‌گشت

و تاریخ گل

عطر غریبی داشت

وقتی مادرم ایستاده بود

و بازخم پلک‌های کبودش

شهید می‌شد!

سید حسن حسینی

از شرابه‌های روسری مادرم / ۳۲



تشییع شبانه

رَد پایِ تابوت

شد جایگاه خورشید، خلوت سرای تابوت
خورشید ملتهب بود، تبار و منقلب بود
جسمش پری زکاه و داغش به کوه ماند
یک چادر پر از خاک، با چند شاخه یاس
مردی شکسته قامت، تابوت را بغل کرد
جبریل بهر تشییع، با هفت محرم درد
رفتند نیمه شب تا رَدی به جانماند
نورش به چشم می خورد، از لابه لای تابوت
دَم کرده بود آن شب، حتی هوای تابوت
افتاده کوهی از غم، بر شانه های تابوت
دادند جلوه ای بر، شکل و نمای تابوت
ایوب قصه - زینب - گریان به پای تابوت
مبهوت مانده حیدر، گیرد کجای تابوت
اما رَدی ز خوناب، شد رَد پای تابوت

وحید قاسمی

روزی که میخ در، شاعر شد / ۸۳

تب تابوت

آسمان‌ها هوس پر زدنش را دیدند
 چوب‌هایی که کبود از تب شعله بودند
 کوچه‌هایی که در آن راه فدک را بستند
 ماه و خورشید که شهرت به صداقت دارند
 بهلوانان عرب، پشت قیامی پر شور
 وقت تشیع غریبانه، چهار آینه‌دار
 آه! گل‌های علی زودتر از خاک بقیع
 شمع‌ها شوق شب سوختنش را دیدند
 گل سرخ چمن پیرهنش را دیدند
 بغض نشکفته باغ حسنش را دیدند
 طعنه روز و شب مرد و زنش را دیدند
 خطبه خطبه سخن خط شکنش را دیدند
 روی شانه، تب تابوت تنش را دیدند
 دست آغوش گشای کفنش را دیدند

جواد محمدزمانی

غزل مرثیه / ۲۲

ای وای این غیور...

مردی که وسعتی چو افق بی‌کرانه داشت
 آتش گرفت سینه کوهی که بی صدا
 از آه جانگداز فراق گل کبود
 ای وای این غیور به بازوی همسرش
 در انتهای غربت و از انفجار زخم
 از پا نشسته بود توانی دگر نداشت
 در امتداد کوچه غم آشیانه داشت
 تابوت سرد همسر خود را به شانه داشت
 آتش ز آستانه صبرش زبانه داشت
 زخم عمیق ضربت یک تازیانه داشت
 در گوش چاه زمزمه عاشقانه داشت
 مردی که وسعتی چو افق بی‌کرانه داشت

سیدعباس صدرالدینی

دیباچه سرخ آفتاب / ۱۸

راز شب

ماه آن شب خموش و سرگردان
 نور غمرنگ و خون‌پرور ماه
 دانه دانه ستاره بر رخ چرخ
 روی صحرا و دشت می‌تایید
 همه جا را نموده بود سپید
 همچو اشک یتیم می‌لرزید
 خواب گسترده بود خاموشی
 بر جهان پرده فراموشی

مرغ شب آرمیده بود آرام چشم ایام رفته بود به خواب
 سایه نخل‌ها به چهره نور از سیاهی کشیده بود حجاب
 باد در جستجوی گمشده‌ای چرخ می‌زد چو عاشقی بی تاب
 غرق شهر مدینه سر تا سر
 در سکوتی عمیق و رعب آور



می‌کشید انتظار، خاک آن شب مقدم تازه میهمانی را
 می‌ربود از کف گران‌مردی آسمان همسر جوانی را
 آتش مرگی مادری می‌سوخت دل اطفال خسته جانی را
 مردی آرام لیک آهسته
 نوحه گر چند طفل دل خسته



بر سر دوش، جسم بی‌جانی حمل می‌شد به نقطه‌ای مرموز
 همه خواهان به دل، درازی شب گرچه شب بود تلخ و طاقت‌سوز
 تا مگر راز شب نگردد فاش نبرد پی به راز شب دل روز
 راز شب بسود پیکر زهرا
 که شب آغوش خاک گشتش جا



راز شب بود بانویی معصوم که چو او مردی از زمانه نزار
 هیجده ساله بانویی پرشور که سیه کرده چهره بیداد
 بانویی کز سخن به محضر عام ریخت آتش به جان استبداد
 بانویی شیردل، دلیر و شجاع
 که نمود از حقوق خویش دفاع



گرچه زن بود لیک مردانه
شعله‌ای برکشید از دل خویش
از قیام آتشی عظیم افروخت
که سیه خرمین ستم را سوخت
درس احقاق حق و دفع ستم
به جهان و جهانیان آموخت
مردم خفته را ز خواب انگیخت
آبروی ستمگران را ریخت

سید محمدحسین شهریار^۱

آئینه عصمت / ۱۲۱؛ اشک شفق / ۴۱۳

با باغبان خسته

تابوت را ز خانه زهرا که می‌برد؟
مولاکه سر نهاده به دیوار، بی‌قرار
از بیت جبرئیل صفا را که می‌برد؟
خونابه را ز پهلوی زهرا که می‌برد؟
سجاده را به خلوت شب‌ها که می‌برد؟
طفل صغیر را به تماشا که می‌برد؟
آتش به باغ تازه شکوفا که می‌برد؟
تابوت را به شانه‌اش آیا که می‌برد؟
چشم‌ان کودکان به پدر خیره مانده است
جز دختری که مات دعاها می‌مادر است
وقتی که کوچه تنگ و دلی سنگ می‌شود
بسا باغبان خسته بگوید در بهار
چشم‌ان کودکان به پدر خیره مانده است

جواد موسی‌زاده

مجله خیمه ۱۴ / ۲۹

کوه

کوه آهسته گام برمی‌داشت
مثل آتشفشان خاموشی
پیکر آفتاب بر دوشش
کوه بود و غرور خاموشش
□
کوه می‌رفت و پا به پایش نیز
کوه می‌رفت و بر زمین می‌ماند
کاروان کاروان غم و اندوه
یک دماوند ماتم و اندوه
□

۱. هر چه جستجو کردیم در کلیات اشعار استاد شهریار این شعر را پیدا نکردیم!

وقت آن بود تا در آن شب سرد	خاک مهمان آفتاب شود
وقت آن بود سقف سنگی شب	خم شود، بشکند، خراب شود
□	
کوه با آفتاب نیمه شبش	سینه خاک را چراغان کرد
دور از آن چشمهای نامحرم	عشق را زیر خاک پنهان کرد
□	
ماه از کوه چهره می دزدید	تاب آن دشت گریه پوش نداشت
کوه سنگین و خسته بر می گشت	آفتابی به روی دوش نداشت
□	
کوه می رفت و پشت نخلستان	با دلی داغدار گم می شد
کوه می رفت و خانه خورشید	در میهی از غبار گم می شد

سمید بیابانکی

نیمی از خورشید / ۱۶



شبِ دفنِ دَفینه

به روی شانه‌ها تابوت می‌رفت!

رسیده جان شب بر لب، دریغا	گذشته نیمه‌یی از شب، دریغا
که شمع انجمن آراست خاموش	چراغ خانه مولاست خاموش
به روی شانه‌ها تابوت می‌رفت	فغان تا عالم لاهوت می‌رفت
که دستش را گرفته دست تابوت!	علی زین غم چنان ماتست و مبهوت
کند تابوت زهرا دستگیری؟!	شگفتا! از علی با آن دلیری
سرشک از دیده می‌بارید و می‌گفت	به مژگان ترش یاقوت می‌سفت
مگر بوی تو از تابوت بویم!	که: ای گل نیستی تابوت بویم
علی بی تو دل آرامی ندارد	جدا از تو، دل آرامی ندارد
که خون از چشم غیر و خویش می‌رفت	چنان در ماتمش از خویش می‌رفت
که زیر گِل نهان سازد گلی را؟	که دیده در دل شب بلبل را

ز بی تابى گریبان چاک مى کرد
 على با دست خود خشت لحد چید
 دل خود را به غم دمساز مى کرد
 تسوگویی ز آن رخ گردیده نیلی
 از آن دامان خود پر لاله مى کرد
 على در خاک زهرا را نهان کرد
 گل خود را به زیر گل نهان دید
 شد از سوز درون شمع مزارش
 چنان از سوز دل بی تاب مى شد
 غم پروانه اش بی تاب مى کرد
 چو بر خاک مزارش دیده مى دوخت
 على از هستی خود دست مى شست
 مگر او گیرد از دست على دست
 جهانی را به زیر خاک مى کرد!
 بساط ماتم خود تا ابد چید
 کفن از روی زهرا باز مى کرد
 به رخسار على مى خورد سیلی!
 که چون نی بند بندش ناله مى کرد
 نهان در قطره، بحر پیکران کرد!
 بهار زندگانی را خزان دید
 على با آب و آتش بود کارش
 که شمع هستی او آب مى شد
 على را قطره قطره آب مى کرد
 سراپا در میان شعله مى سوخت
 گل خود را به زیر خاک مى جست
 که دشمن بعد او، دست على بست

محمدعلى مجاهدی (پروانه)

سیری در ملکوت / ۳۰۹

موج کمر شکسته

ز ابر دیده چو خاک مزار را گل کرد
 شبی که آینه اش دفن شد چه حالی داشت
 شکست و ناله زد و خون شد و به خاک افتاد
 پس از زیارت زهرا به سوی یشرب رفت
 نگفت فاطمه ای نیست تا که نان بپزد
 خبر رسید و رگ غیرتش به جوش آمد
 صدای خم شدن پشت سنگ مى آید
 نشست تا سحر و خاک بر سر دل کرد
 از این که فاطمه را با نیی مقابل کرد
 چگونه تا به سحر طیّ این مراحل کرد
 کمر شکسته ترین موج، روبه ساحل کرد
 فقط نگاه به دست در و به سائل کرد
 به پای خاست و شمشیر را حمایل کرد
 مگر على غم خود را به کوه نازل کرد

رضا جعفری

اوّل برای مادرمان / ۱۶۱

علی بود و علی بود و خدا بود

شب آن شب ضجّه می زد در سیاهی
شب آن شب بود ظلمت بار و غمگین
شب آن شب رنگ داغی بر جبین داشت
شب آن شب از سیاهی قیرگون بود
غبار غم به سیمای زمین بود
قطار مرگ آن شب سخت می راند
مسافر شوق رفتن را به سر داشت
مسافر نور عشق سرمدی بود
زمان آبهستی دردی گران بود
ز غم کوه تحمّل آب می شد
اگرچه تکیه می زد بر صبوری
تن زهرا به سردی می گرایید
علی با سینه ای درد آزموده
به چشمان تر زهرا نظر دوخت
سحر کوچید و خورشید از جهان رفت
ز عالم بُرج عصمت دیده بر بست
خدا داند چه بر حال علی رفت
علی در عالم اندیشه می سوخت
ملک آماده کز آن آشیانه
بیتیمان علی با آه و ناله
به نای گریه با جان می دمیدند
در آن ژرفای ظلمانی خدا را
علی در ماتمی سنگین فرو رفت
ز دریای دلش طوفان گذر داشت

به جانش داشت درد بی پناهی
عبور لحظه ها بر سینه سنگین
همای عشق آهنگی حزین داشت
دل پاک علی از غصه خون بود
زمان را ماتمی درد آفرین بود
مسافر را به سوی خویش می خواند
شتاب لحظه ها در بال و پر داشت
ستون دین پاک احمدی بود
علی را کوه دل آتشفشان بود
دل دریایش بی تاب می شد
تحمّل سوز بود آهنگ دوری
گل رویش به زردی می گرایید
در دل را به روی غم گشوده
وداعی کرد و از پا تا به سر سوخت
گل باغ رسول از بوستان رفت
علی را درج گوهر رفت از دست
از این ماتم چه بر آل علی رفت
نهال هستیش از ریشه می سوخت
برد تابوت زهرا را به شانه
به رخسار اشکشان هم رنگ ژاله
پی تابوت مادر می دویدند
چه کرد اندوه با طفلان زهرا
نمی دانسم چه بر احوال او رفت
کدامین دل ز احوالش خبر داشت

چو رودی بود در آن بُردباری
ز غم باش نهانی گفتگو کرد
میانِ اشک و آه آن مهربان مَرَد
دلِ پا کیزه او گشت صد چاک
نمی دانم چه در گوش سَحَر خواند
خدا می داند آن شب رازها را
شب آن شب من نمی دانم سَحَر داشت؟
شب آن شب من نمی دانم چسان رفت!
ولی دانم در آن گسـترده شب
عزا بود و عزا بود و عزا بود

گلابِ اشک او از دیده جاری
تن زهرای خود را شستشو کرد
تن زهرای خود را خود کفن کرد
چو جسمِ همسرش را دید در خاک
که گور از چشم نامحرم نهان ماند
درونِ پـرده سوز و سازها را
به چشم خویش از نوری اثر داشت؟
شب آن شب ماند یا صبح از جهان رفت؟
نگه کردی چو در هر پرده شب
علی بود و علی بود و خدا بود

سیمیندخت وحیدی

حس می کنم زندگی را / ۱۳۸

تنهاترین یار

ای مدینه ای همه سوز و گداز
ای بیابان سکوت و اشک و خون
این سکوت این گریه پیوسته چیست؟
خشت خشت خانه ای رازمزمه است
خانه ای در بسته، نه، در نیم باز
دو کبوتر برده سر در بال هم
کرده بر تن چار ساله بلبلی
در کنار خانه چندین پیرمرد
باغبانی با دو دست خویشتن
ساعت سخت فراق آغاز شد
شد برون آرام با رنج و ملال
چار تن دارند تابوتی به دوش

ای شب تاریک، صحرای حجاز
ای سپهر خیره چشم نیلگون
این صدای ناله آهسته چیست؟
ناله یا فاطمه یا فاطمه است
اهل آن چون شمع در سوز و گداز
هر دو گریانند بر احوال هم
رخت ماتم در غم خونین گلی
پای تا سر سوز و اشک و آه و درد
کرده خونین لاله خود را کفن
مخفی و آهسته درها باز شد
هفت مرد و چار طفل خردسال
دیده گریان سینه سوزان لب خموش

در دل تابوت جان حیدر است
گویی آن شب مخفی از چشم همه
شهر پیغمبر محیط غم شده
آسمان بر اشک او مبهوت بود
او پسی تابوت زهرا می‌دوید
کم‌کم از دستش زمام صبر رفت
زانویش لرزید اما پا فشرد
خواست گیرد آن بدن را روی دست
کرد چشمی جانب تابوت باز
کای وجودت عرش حق را قائمه
یاریم کن کنز زمین بردارم
وای بر من مرده‌ام یا زنده‌ام
آسمان! اشک علی را پاک کن
این چراغ چشم خونبار من است
صبر کردم تا شکست آینه‌ام
یا محمد دختر خود را بگیر
در دل شب پرشکسته بلبل
گل مگو پامال گشته لاله‌ای
خاک، گل می‌شد ز اشک جاری‌اش
ناگهان از آن بهشت بی‌نشان
کای شکسته بال و پر بلبل بیا
باغبانم، هست و بودم را بده
از چه یاسم این چنین پرپر شده
ای بیابان گل ز اشک جاری‌ات
باغبان تا یاس پرپر را گرفت
یا محمد از رخت شرمندهم

هستی و تاب و توان حیدر است
هم علی تشیع شد هم فاطمه
زانوی سردار خیر خم شده
جان شیرینش در آن تابوت بود
نه، بگو تابوت، او را می‌کشید
با دو زانو تا کنار قبر رفت
دست‌ها را جانب تابوت برد
زانویش لرزید باز از پا نشست
گشت با جانان خود گرم نیاز
یاریم کن یاریم کن فاطمه
با دو دست خود به گل بسپارم
قبر تو یا قبر خود را کنده‌ام
جای محبوبم مرا در خاک کن
این همان تنهاترین یار من است
ای نفس با جان برآ از سینه‌ام
لأله نیلوفر خود را بگیر
برده بهر باغبان خونین گلی
برگ برگش را صدای ناله‌ای
تا کند دستی ز رحمت یاری‌اش
گشت بیرون دست‌های باغبان
وی به قلبت مانده داغ گل بیا
یا علی یاس کبودم را بده
لأله من باغ نیلوفر شده
آفرین بر این امانت‌داری‌ات
اشک خجلت چشم حیدر را گرفت
فاطمه جان داده و من زنده‌ام

دست‌های باغبانت بسته بود
 دردهای خویش را با من نگفت
 بلکه هم جان تو، هم جان من است
 خانه بی‌فاطمه قبر علیست
 بر تن محبوبه خود خاک ریخت
 بود چون مرغ اسیری در قفس
 خاک را گل کرد با خون دلش
 کرد روشن از شرار دل چراغ
 ریخت اشک و ریخت اشک و ریخت اشک
 مثل کعبه قبر را در برگرفت
 ای چراغ چشم بیدار علی
 اشک از رخسار حیدر پاک کن
 وی دعای شامگاهت مستجاب
 جان حیدر با نفس آید برون
 تکیه گاهم شانه فرزند توست
 جان فدای پیکر مجروح تو
 وی مدال دوستی بر سینه‌ات
 کاش چشم جای دستم بسته بود
 هرچه گفتم عقده‌ام شد بیشتر
 بر تو پنهانی عزاداری کنم

شاخه یاست اگر بشکسته بود
 یا محمد دخترت در خاک خفت
 این که بگرفتیش جانان من است
 قلزم خون کاسه صبر علیست
 غصه‌ها را در دل صد چاک ریخت
 حبس شد در سینه تنگش نفس
 رفته بود از دست نخل و حاصلش
 سینه‌اش می‌سوخت از سوز سه داغ
 لب فرو بست و به یارش برد رشک
 زمزم از دریای چشمش سرگرفت
 ناله زد کای باوفا یار علی
 همسرم دستی برون از خاک کن
 ای ترابت گل ز اشک بو تراب
 بار دیگر یک دعا کن از درون
 اشک من در دیده بی‌لبخند توست
 ای سلام من به جسم و روح تو
 ای شکسته پیش من آینه‌ات
 کاش آنجا دست من بشکسته بود
 خار غم زد، بر وجودم بیشتر
 به که لب بر بندم و زاری کنم

غلامرضا سازگار (میثم)

نخل میثم ۱۵۲/۲

سنت دفن شبانه

باز هم موسم پرپر شدن گل آمد باز هم فصل فراق گل و بلبل آمد
 آسمان دل ما ابری و بارانی شد دیده را موسم اشک و گهرافشانی شد

دل بی سوز و گداز از غم زهرا دل نیست
 خون و اشک از دل و از دیده ما می جوشد
 عمر کوتاه تو ای فاطمه فهرست غم است
 رفتی اما ز تو منظومه غم بر جا ماند
 اثر دست ستم از رخ نیلی نرود
 با علی راز نگفتی تو ز بازوی کبود
 شهر اگر شهر تو، پس حمله به آن خانه چرا؟
 داغ ما آتش و میخ در و سینه است هنوز
 باغ، تاراج شده، عطر اقاقی مانده است
 سنّت دفن شبانه ز تو باقی مانده است

جواد محدّثی

برگ و بار / ۸۸

صدای آب

سیل مصیبت چون شرر بر جان غم زد
 یعنی خدا دار و ندارم را گرفتند
 آن شب ستاره در سما پیدا نمی شد
 آن شب به کام دهر مهر اُسکتوا بود
 لحظه برای مرتضی چون سال می شد
 تنها صدای آب می آمد در آن شب
 دست علی از بازوی نیلی خبر داد
 از غُصّه با اشکش چو نقش لاله می زد
 طفلان پربسته به دندان پر گرفتند
 ای وای پیش کودکان مادر کفن شد
 قرآن به دوش خود خدای صبر می بُرد
 تابوت سرخ یک کبوتر دیدنی بود
 مردی غمین دستان خود را روی هم زد
 سرمایه صبر و قرارم را گرفتند
 بال کبوتر بچه ها هم و نمی شد
 آن شب، شب دفن اُمید و آرزو بود
 احمد مهیا بهر استقبال می شد
 حیدر بنای قبر خود می زد در آن شب
 از زخم بازو ناله جانسوز سر داد
 شرمنده از پهلوی زهرا ناله می زد
 همرنگ بابا ناله را از سر گرفتند
 مادر چه گویم روح مولا در کفن شد
 با پای خود خود را به سوی قبر می بُرد
 تشیع هیچده ساله مادر دیدنی بود

حیدر به دستش گوهری را خاک می‌کرد مقداد چشم مُجبتی را پاک می‌کرد

محمد سهرابی

اول برای مادرمان / ۱۵۵

مزار بی‌نشانه

دلِ غریب من از گردش زمانه گرفت به یاد غربت زهرا شبی بهانه گرفت
 شبانه بغض گلوگیر من کنار بقیع شکست و دیده ز دل اشک دانه گرفت
 ز اشک جاری چشمم، ز چشمه سار دلم در آن سحر چمن عشق، صد جوانه گرفت
 ز پشت پنجره‌ها دیدگان پر اشکم سراغ مدفن پنهان و بی‌نشانه گرفت
 نشان شعله و درد و نوای زهرا را توان هنوز ز دیوار و بام خانه گرفت
 مصیبتی ست علی را که پیش چشمانش عدو امید دلش را به تازیانه گرفت
 چه گفت فاطمه؟ کان‌گونه با تأثر و غم علی مراسم تدفین او شبانه گرفت
 فراق فاطمه را بو تراب باور کرد شبی که چوبه تابوت را به شانه گرفت

سید فضل‌الله قدسی

آئینه عصمت / ۵۵۵؛ نسلی در طلوع صبح / ۳۳۰

آیینۀ احساس

غیر گلچینی که زد بر ساقه گل، داس را کس ندیده نیلگون گلبرگهای یاس را
 شب‌پرستی کرد در پیش دو چشم آفتاب ارغوانی، ما و روی دخت خیرالنّاس را
 بود چشم فاطمه آیینۀ حق، خصم لیک ضربتی زد، تیره کرد آیینۀ احساس را
 ریخت گوهرها ز چشم مرتضی آنجا که خصم می‌شکست از خاتم پیغمبران، الماس را
 ماه را در خاک غم، خورشید پنهان می‌کند ثبت کن ای آسمان! این لحظه حسّاس را
 گرچه «یاسر»! در جوانی رشته عمرش گسست ریخت در هم تار و بود فتنه خنّاس را

محمود تازی (یاسر)

گنجینه نور / ۴۷۹

آشیان درد

آن شب که دفن کرد علی بی صدا تو را خون گریه کرد چشم خدا در عزا تو را
 در گوش چاه گوهر نجوا نمی شکست ای آشیان درد، علی داشت تا تو را
 ای مادر پدر، غمش از دست برده بود همراه خود نداشت اگر مصطفی تو را
 زین درد سوختیم که ای زهره منیر کتمان کند به خلوت شب مرتضی تو را
 ناموس دردهای علی بودی و چو اشک پنهان نمود غسیرت شیر خدا تو را
 دفن شبانه تو که با خواهش تو بود فریاد روشنی ست ز چندین جفا تو را
 تا کافر غاصبان خلافت عَلم شود راهی نبود بهتر از این، مرحبا تو را
 یک عمر در گلوی تو، بغض استخوان شکست در سایه داشت گرچه علی چون هما تو را
 دزدید ناله های تو را اشک سرخ روی از بس که سرمه ریخت به شیون حیا تو را
 ای مهربان! کنیزک غم تا تو را شناخت دامن رها نکرد به رسم وفا تو را
 خم کرد ای یگانه سپیدار باغ وحی این هیچده بهارِ پراز ماجرا تو را
 تحریف دین، فراق پدر، غربت علی انداخت این سه درد مجسم ز پا تو را
 نامت نهاد فاطمه کان فاطر غیور می خواست از تمامی عالم جدا تو را
 در شطّ اشک، روح تو هر چند غوطه خورد رفع عطش نکرد فرات دعا تو را
 دادند در بهای فدک، آخر ای دریغ گل خانه ای به گستره کربلا تو را
 گل خانه مزار تو را عاشقی نیافت ای جان عاشقان حسینی فدا تو را
 پهلوی شکسته ای و علی با فرشتگان با گریه می برند به دارالشفّا تو را
 دارالشفّای درد جهان خانه علیست زین خانه می برند ندانم کجا تو را
 غافل مشو «فرید» از این مژده زلال کاین حال هدیه ایست ز «خیرالنّسا» تو را

قادر طهماسبی (فرید)

عشق بی غروب / ۵؛ پری ستاره ها / ۲۴۹

هجده بهار

ای که سوز ناله ات خون در دل افلاک کرد سینه خورشید را آه تو آشناک کرد
 نیمه شب ها دعای تو در ایام حیات با ملائک در سحرگه سیر در افلاک کرد

گرچه از گردگنه، آینه دل تیره شد می شود باگریه بر تو لوح دل را پاک کرد
 در بهشت آرزو چون غنچه از هم وا شود هرکه در بزم عزای تو گریبان چاک کرد
 ابر رحمت دامنش را پاک سازد از گناه هرکه این جافیه اشک و آه را ادراک کرد
 یاد عمر کوتاه تو، ای گل نیلوفری سینه را در خون نشاند و دیده را نمناک کرد
 در دل شب چون علی جسم تو را مدفون نمود همره جسم تو جان خویش را در خاک کرد
 با غمی جانکاه می گوید «وفایی» غیر تو درد پنهان علی را کس کجا ادراک کرد

سید هاشم وفایی
 گلبرگهای احساس / ۶۰

شکسته بالی

بزرگ آیت حق ای که نیست تالی تو گواه صدق حدیثم مقام عالی تو
 تو را بس است همین افتخار در عالم که جز علی شه مردان نبود تالی تو
 حدیث غضب فدک را اگر کسی پرسد بس است بهر گواهی قد هلالی تو
 به پشت ابر نهان کرد روی ماه تو را ز ضرب سیلی کین خصم لابیالی تو
 شبی که غسل تو می داد با تمام وجود علی گریست برای شکسته بالی تو
 به یاد صبر تو ای قبر تو ز دیده نهان رود سرشک غم از دیده موالی تو
 امیدوار چنان باش «آصفی» که شود قبول حضرت او شعر ارتجالی تو

مهدی آصفی
 ودیعة الرسول / ۴۳۴

غزل آتش

تا که نامت بر زبان آمد، زبان آتش گرفت
 سوختم، چندان که مغز استخوان آتش گرفت
 حیدر آمد، خاک، هم چون باد، گرم گریه شد
 خواست تا غسلت دهد، آب روان آتش گرفت

هان، چه می‌پرسی چه پیش آمد؟ زمین را آب برد
 بادبان کشتی پیغمبران آتش گرفت
 یک طرف ماه مرا ابر سیاه فتنه کشت
 یک طرف از درد غربت کهکشان آتش گرفت
 رفت سمت آسمان روح، زمین از شرم سوخت
 در زمین جسم تو گم شد، آسمان آتش گرفت

علیرضا قزوه

شبلی و آتش / ۳۱

غسل سپیده

چه روی نیلی و موی سپیده‌ای داری وجود خسته و قد خمیده‌ای داری
 چه پیکری، چه جمالی، چه گوش مجروحی چه بازوان کبود و شهیده‌ای داری
 برای شستن تو آب دیده‌ای دارم برای کشتن من زخم دیده‌ای داری
 به روی شانه حیدر چه می‌کنی زهرا؟! چه دیدگان به خون آرمیده‌ای داری
 حجاب ناله من آستین پیرهن است بین چه شوهر غربت کشیده‌ای داری
 الا مُسافر حیدر، ستاره لاهوت
 خدا کند که بمیرم به زیر این تابوت

علی اکبر لطیفیان

اوّل برای مادرمان / ۱۵۳

بهشت جاودان

به روی قبر زهرا گف با چشم پر آب امشب:
 تو در زیر تراب و دیده گریان بو تراب امشب!
 تو و زین پس بهشت جاودان و وصل پیغمبر
 من و این سینه سوزان و این قلب کباب امشب!

نخواهد رفت از یاد، آن رخ نیلی که من دیدم
 به جان من مگو این قصه با ختمی مآب امشب!
 یتیمان پریشانند از هجرات ای زهرا!
 نمی آید به چشم زینب بی تاب، خواب امشب
 مگو حوران جنت را ز بازوی کبود خود
 خدا را، زانکه می ترسم شود جنت خراب امشب!
 دلم شد آب از داغ تو، اشک از دیده جاری شد
 نشستم در میان آتش و هستم در آب امشب!
 عماد خانی آبادی

مرغ پرشکسته

از هجر رویت ای مه! من بی قرارم امشب
 نخل امید ما را، این چرخ واژگون کرد
 بی روی خوب جانان، من زندگی نخواهم
 راحت شدی ز دنیا، ماندم غریب و تنها
 هرگز روم به خانه، گیرد حسن بهانه
 بر روی خاک قبرت، سر می گذارم امشب
 شب تا سحر به یادت، اختر شمارم امشب
 رفته ز کف توان و صبر و قرارم امشب
 چون مرغ پرشکسته در این دیارم امشب
 از ناله های زینب، من دل ندارم امشب!

عماد خانی آبادی
 ودیعة الرسول / ۲۵۷-۲۵۸

مشق عشق

مردی نداشت دسترسی بوی آب را
 با راز پشت پرده غیب آشنا نبود
 ای آبرو! که کوثر تاریخ عصمتی!
 یاران آن کسی که گشودند خانه را
 آخر شکست حرمت پهلوی آب را
 مردی که دیده بود فقط روی آب را
 تغیر داد شحنة شب سوی آب را
 بستند بر لبان عطش جوی آب را
 خود را نباخت برد هیاهوی آب را
 دیگر مگر شناخت کسی کوی آب را؟
 دستی بریده باد که در روزگار عشق
 آن شب که آبروی نبوت به خاک رفت

بی‌دردی شما چه گران است بر دلم! دیدید چاه و ماه و شب و شوی آب را
با آن همه تبلور سر خط مشق عشق گم کرده‌ام نشانی «بانوی آب»^۱ را

سید محمد عبّاسیه کهن

کوه را با صدای من بگذار / ۱۳۷

ضریح گمشده

عشق من! پاییز آمد مثل پار
احتراق لاله را دیدیم ما
باید از فقدان گل، خونجوش بود
یاس بوی مهربانی می‌دهد
یاس‌ها یادآور پروانه‌اند
یاس ما را روبه پاکی می‌برد
یاس در هر جا نوید آشتی‌ست
در شبان ماکه شد خورشید؟ یاس
یاس یک شب را گل ایوان ماست
بعد روی صبح، پرپر می‌شود
یاس مثل عطر پاکِ نیت است
یاس را آینه‌ها رو کرده‌اند
یاس بوی حوض کوثر می‌دهد
حضرت زهرا دلش از یاس بود
داغ عطر یاس زهرا زیر ماه
عشق محزون علی یاس است و بس
اشک می‌ریزد علی مانند رود
گریه آری گریه چون ابر چمن
باز هم، ما باز ماندیم از بهار
گل دمید و خون نجوشتیم ما
در فراق یاس، مشک‌پوش بود
عطر دوران جوانی می‌دهد
یاس‌ها پیغمبران را خانه‌اند
رو به عشقی اشتراکی می‌برد
یاس دامان سپید آشتی‌ست
بر لبان ماکه می‌خندید؟ یاس
یاس تنها یک سحر مهمان ماست
راهی شب‌های دیگر می‌شود
یاس استنشاق معصومیت است
یاس را پیغمبران بو کرده‌اند
عطر اخلاق پیمبر می‌دهد
دانه‌های اشکش از الماس بود
می‌چکانید اشک حیدر را به چاه
چشم او یک چشمه الماس است و بس
بر تن زهرا، گل یاس کبود
بر کبود یاس و سرخ نسترن

گریه کن حیدر! که مقصد مشکل است
 گریه کن زیرا که دخت آفتاب
 این دل یاس است و روح یاسمین
 گریه کن زیرا که کوثر خشک شد
 نیمه شب دزدانه باید در مفاک
 یاس خوشبوی محمد داغ دید
 مدفن این ناله غیر از چاه نیست
 گریه بر فرق عدالت کن که فاق
 گریه بر طشت حسن کن تا سحر
 گریه کن چون ابر بارانی به چاه
 خاندانت را به غارت می‌برند
 گریه بر بی‌دستی احساس کن!
 باز کن حیدر! تو شطّ اشک را
 گریه کن بر آن یتیمانی که شام
 گریه کن چون گریه ابر بهار
 مثل نوزادان که مادر مرده‌اند
 گریه کن در زیر تابوت روان
 گریه کن زیرا که گل‌ها دیده‌اند
 گریه کن زیرا که شبنم فانی است
 ما سر خود را اسیری می‌بریم
 زیر گورستانی از برگ رزان
 زخم آن گل در تن من چاک شد
 ای بهار گریه بار ناامید

این جدایی از محمد مشکل است
 بسی خبر باید بخوابد در تراب
 این امانت را امین باش ای زمین
 زمزم از این ابر ابتر خشک شد
 ریخت بر روی گل خورشید، خاک
 صد فدک زخم از گل این باغ دید
 جز تو کس از قبر او آگاه نیست
 می‌شود از زهر شمشیر نفاق
 که پُر است از لخته خون جگر
 بر حسین تشنه لب در قتلگاه
 دخترانت را اسارت می‌برند
 گریه بر طفلان بی‌عباس کن!
 تا نگیرد با خجالت مشک را
 با تو می‌خوردند در اشک مدام
 گریه کن بر روی گل‌های مزار
 مثل طفلانی که آتش خورده‌اند
 گریه کن بر نسترن‌های جوان
 یاس‌های مهربان کوچیده‌اند
 هر گلی در معرض ویرانی است
 ما جوانی را به پیری می‌بریم
 من بهاری مرده دارم ای خزان
 آن بهار مرده در من خاک شد
 ای گل مأیوس من! یاس سپید

در صحن فاطمیه

ای اشک مهلتی دل غمگین و خسته را!	چشمان غم گرفته در خون نشسته را
مولا کنار فاطمه بدرود می‌کند	با بندبند خویش نگاهی گسسته را
بر دوش می‌گذارد و از خانه می‌برد	امشب علی حقیقت پهلوشکسته را!
از کوچه‌های شهر که رد می‌شود، غمی	در شعله می‌برد دل درهای بسته را
او را به خاک تیره... نه! پرواز می‌دهد	در آسمان کبوتر از بند رسته را
در صحن فاطمیه کنون حال دیگر است	شوریدگان سینه‌زن دسته دسته را

محمود سنجری

چشمه بی‌نشان / ۹۹؛ گزیده ادبیات معاصر ۱۳ / ۳۴

یا قوت شکسته

شبی در عمق تاریکی نشسته	زمین و آسمان غمگین و خسته
روان در کوچه‌ها تابوت غربت	در آن تابوت، یا قوتی شکسته

□

نواى غم دلم دوشینه می‌زد	سیاهی سایه بر آینه می‌زد
محمد پابرهنه، اشک‌ریزان	پی تابوت زهرا سینه می‌زد

محمدرضا سهرابی‌نژاد

کوثر تسبیح / ۲۲۳

آفتاب را می‌شستند!

در ظلمت شب، شهاب را می‌شستند	آینه آفتاب را، می‌شستند
در چشمه خون چکان چشمان علی	پیمانۀ نور ناب را، می‌شستند

اسماعیل پورجهانی

گنجینه نور / ۵۱۷

لاله داغدار

آن شب که خاک آینه‌ها را گرفته بود لاله عزا به دامن صحرا گرفته بود
تا آن که روی پای بماند همیشه عشق تابوت دست شیر خدا را گرفته بود

علی اکبر خالقی موحد

گزیده ادبیات معاصر ۱۲۱ / ۶۴

نگاه!

آن شب که درون قبر با ناله و آه بگشود کفن، دست خدا از رخ ماه
چون شمع، کنار بستر پروانه می سوخت و بر فاطمه می کرد نگاه!

حسین یاری

یاس کبود / ۲۴۰

گریه کفن

چنان محزون محزون گریه می کرد و از اندازه بیرون گریه می کرد
که مولا دید در آن نیمه شب کفن هم از غمش خون گریه می کرد

کینه

چو آن نامحرمان در را شکستند دل پر خون حیدر را شکستند
چه آمد بر سر محسن دمی که ز کین پهلوی مادر را شکستند؟

بازوی کبود

گل من رونق باغ وجود است گل من راز هر کشف و شهود است
مدار کن تو با این گل که ای خاک! گل من بازویش آخر کبود است

علی پورمحمی آبادی

جنون مقدس / ۱۷۰

پیدا بود!

شب بود و کفن پوش تن زهرا بود تاریک، جهان در نظر مولا بود
دردی که نهان داشت به زحمت زهرا از چهر شکسته علی پیدا بود

مرتضی تنها بود!

شب بود و بقیع و، مرتضی تنها بود بگداخته چون شمع، ز سر تا پا بود
می سوخت و قطره قطره آتش می کرد آن آتش غم که قاتل زهرا بود!

تمام هستیم بود همین!

آن شب که ابوتراب با قلب حزین بسپرد تن ام ابیها به زمین
دانی که چرا خاک ز دستش افشاند؟ یعنی که تمام هستیم بود همین!

حسین یاری

یاس کیود / ۲۳۷ - ۲۳۹

دو گوشواره

آن شب که شب از صبح محشر تیره تر بود آن شب که از آن مرغ شب هم بی خبر بود
آن شب که رخت غم به مه پوشیده بودند آن شب که انجم هم سیه پوشیده بودند
آن شب که خون از دامن مهتاب می ریخت اسما برای غسل زهرا آب می ریخت
آن شب خدا داند خدا داند که چون بود قلب علی زندانی از فریاد و خون بود
طفلی گرفته آستین از غم به دندان تا ناله خود را کند در سینه پنهان
آن شب امیرالمؤمنین با اشک دیده می شست تنها پیکر یار شهیده
می شست در تاریکی شب مخفیانه گه جای سیلی گاه جای تازیانه
صد بار از پارت و دست از خویشتن شست جانان خود را در درون پیرهن شست
می شست جسم یار خود آرام و خاموش می کرد بر دستش نگه طفلی سیه پوش

خود در کفن پیچید آن خونین بدن را
چشم از نگه نای از نوالب از سخن بست
ناگه فتاد آن تیره کوکب را نظاره
دو گوشواره که ز گوش افتاده بودند
دو طایر در آشیان بی آشیانه
از بی کسی در بال هم سر برده بودند
داغ دل مولا دوباره گشت تازه
کای گوشه گیران شب غربت بیاید
آن پرشکسته طایران از جا پریدند
چون جان شیرین جسم او در برگرفتند
یکباره از عمق کفن آهی برآمد
در قلب شب خورشید خاموش مدینه
می خواست بی تابی ز طفلان جان بگیرد
ناگه ندا آمد علی بشتاب بشتاب
مگذار زهرا را چنین در بر بگیرند
خیل ملک را رحمی از بهر خدا کن

خونین بدن نه بلکه جان خویشتن را
بگشود دست حسرت و بند کفن بست
گریان به گرد آفتابش دو ستاره
بر خاک تنهایی خاموش افتاده بودند
دو بلبل گردیده خاموش از ترانه
گویی کنار جسم مادر مرده بودند
ریحانه ها را زد صدا پای جنازه
آخر وداع خویش با مادر نمایند
افتان و خیزان جانب مادر دویندند
گل بوسه از آن لاله پرپر گرفتند
با ناله بیرون دست های مادر آمد
بگذاشت روی هر دو ماهش را به سینه
می رفت تا عمر علی پایان بگیرد
دردانه های وحی را دریاب دریاب
مگذار روی سینه مادر بمیرند
از پیکر مادر یتیمان را جدا کن

غلامرضا سازگار (میثم)

نخل میثم ۲/ ۲۱۴



شام غریبان

از ترانه‌های پهلوشکسته

بهاران، باغ‌های گل، رسیدند	شقایق را پر از شور تو دیدند
تو با آتش تو با غم آشنایی	تو را از خوشه پروانه چیدند
□	
زالال چشمه‌ها بوی تو دارد	هزاران عکس از روی تو دارد
نسیم سبز سرگردان صحرا	هوای دیدن کوی تو دارد
□	
گل و امواج دریا با که گوئیم	نهال و داغ صحرا با که گوئیم
پریشان در میان شعله و زخم	دل از احوال زهرا با که گوئیم
□	
سکوت ساده کویش شکستند	در و دیوار بر رویش شکستند
بین این کوثر باغ رسول است	میان شعله پهلویش شکستند
□	

شب است و ماه بار خویش بسته
کنار قبر زهرا زار و خسته
سکوت نه فلک در هم شکسته
علی در خاک ها تنها نشسته

□

تمام یاس ها بوی تو دارند
تمام دیده و دل های عاشق
فغان از سیلی روی تو دارند
غبار تربت کوی تو دارند

□

شب است و بوی غم دنیا گرفته
دل خود در میان شعله و زخم
تب اندوه دل ها را گرفته
به روی دوش خود مولا گرفته

□

تو رفتی و صدايت مانده ای خوب
میان دشت و صحرا گرم و دلگیر
و خوبی ها برایت مانده ای خوب
تمام گریه هایت مانده ای خوب

□

علی جز فکر تو بر سر نمی کرد
نمی رفتی اگر تا بود در خاک
جدایی از تو را باور نمی کرد
برای زخم چشمی تر نمی کرد

□

هوا سرد است و خاک و آسمان سرد
پس از تو بآکه گوید راز دل را
علی مانده است و یک صحرا پر از درد
حسیب مرتضی برگرد! برگرد!

□

علی تنها، علی تنهاست امشب
نمی گوید سخن زخم کلامش
پر از دریا پر از دریاست امشب
ولی از چشم او پیدا است امشب

□

و توفان ناگهان در کوچه خندید
تو گفתי آسمان افتاد از پا
سیاهی خیمه زد در چشم خورشید
میان شعله های تلخ پیچید

عترت یاس

بنگر لب غنچه‌ها چه تنگ است
 معجون گلاب و عطر سیب‌اند
 سرخ‌ست گل شکفته از درد
 بنگر به گل محمدی بر
 از عشق گل محمدی داغ
 داده‌ست عنان ناله از دست
 ای کاش شکوفه سرمدی بود
 ما منتظر او یس بودیم
 گل‌های حرا به سینه ما
 در باغ، بهار خواب‌ها بود
 از شب‌نم آسمان، زمین، تر
 از چشم‌کمیل، آب زمزم
 ما خیر روح‌کننده بودیم
 حیدر زده بود غیرت ما
 اکنون در باغ یاس بسته‌ست
 افسوس بهار احمدی نیست
 روزی گل این چمن صفا بود
 اکنون شب قدر بی‌قراریست
 خورشید به خواب ماه رفته‌ست
 این ناله مصطفای ثانیست
 ناگاه زمین پر از عدم شد
 ای لاله! تب‌تنت کجا رفت
 ای لاله خون‌بنال با من
 در ناله بجوش ای مدینه
 گل‌های محمدی قشنگ است
 گل‌های محمدی عجیب‌اند
 شرک‌ست گل محمدی زرد
 عمامه سبز برگ بر سر
 بلبل شده جبرئیل در باغ
 از عطر گل محمدی مست
 آفاق، گل محمدی بود
 بر کوه ابوقیس بودیم
 دامن خدا مدینه ما
 در دشت، غدیر آب‌ها بود
 صحرا به تَرَنُّم ابوذر
 خرمای خدا ز نخل میثم
 وز خندق تن رونده بودیم
 مرحب شده بود حیرت ما
 پهلوی چکاوکان شکسته‌ست
 در باغ، گل محمدی نیست
 در دشت بهار مصطفی بود
 در آینه زینب است و زاریست
 حیدر به سراغ چاه رفته‌ست
 این گریه یاس آسمانیست
 بانوی جهان به خاک غم شد
 ای آینه! شیونت کجا رفت
 آواز کس ای بلال با من
 با من بخروش ای مدینه

امروز بلال در اذان است	بر کعبه ز اشک ناودان است
بردار دوباره از حرا سر:	اسلام فدک شد ای پیمبر
باز آی که ماه بدر نوگشت	طبل هُبل است باز در دشت
عترت، پَرِ کاهِ اشتعال است	قرآن تو ناطق است و لال است
بی تو چه کند علی از این غم	یک کوفه و صد هزار ملجم
ای قوم، زمین گرمтан باد	از عترت یاس شرمتان باد
شهریست پر از فریب غولان	یک مشت کردند این جهولان
فریاد کن ای بلال خون را	این حیلۀ نهروان - فسون را
فرداست که شام را بگیرند	با مکر زمام را بگیرند
ای بیشۀ اشتعال وقتست	فریاد کن ای بلال وقتست
این حیلۀ به پشت - بستگان را	از شیر خدا شکستگان را
یک مشت غدیر را شنوده	در کینۀ جاهلی غنوده
یک مشت ز نور حق فسرده	وز کام رسول لعن خورده
این طعم بتان - چشیدگان را	این وَاَعْتَصِمُوا بریدگان را
فرداست حسن که زهر نوشد	فرداست حسین خون بجوشد
وان واقعه را به عین بینیم	بر نیزه سر حسین بینیم
ای یاس سپید مظهر تو!	آیینۀ روان اطهر تو!
ای در بر ماه تو زمین کم	ای مهر تو آب‌های عالم
ای یاس ستم به خاک برده	ای مریم تازیانه خورده
ای شب‌نم باغ ایزدی تو	ای عطر گل محمدی تو
ای آمَنه و اَمینۀ ما	بی تو فدکست سینۀ ما

احمد عزیزی

ملکوت تکلم / ۳۱۱

گوهر اشک

محفل امشب بوی زهرای مظهر می‌دهد یسار رنج پهلوی بشکسته از در می‌دهد
جای سیلی صورت نیلی حکایت می‌کند خاطرات کودک معصوم و مادر می‌دهد

هر دلِ سنگی بسوزاند به یاد فاطمه شرح حال غنچهٔ نشکفته پرپر می‌دهد
 منظر دیوان خون‌آلود می‌آرد به یاد درس محنت‌های عالم‌سوز حیدر می‌دهد
 گریه‌ی اشک خون از دیدگان امشب رواست چون که زهرا را علی دست پیمبر می‌دهد

محمد حیاتبخش (حیات)

کتبهٔ تولد / ۱۰۸

هر شب

ز ابر آسمان دیده باران داشتی هر شب به یاد فاطمه چشمان گریان داشتی هر شب
 گل یاس تو زان روزی که شد هم‌رنگ نیلوفر به یاد روی او شام غریبان داشتی هر شب
 به یاد کوثر معصوم خود ای ساقی کوثر کنار قبر زهرا ختم قرآن داشتی هر شب
 چه نقشی را در آن آینه می‌دید می‌دانم که بر دیوار و بر در چشم حیران داشتی هر شب
 برای وسعت فریادهایت شهر تنگ آمد که بهر ناله‌ات سر در بیابان داشتی هر شب
 چه بر تو می‌گذشت ای غربت توفانی تاریخ که در دریای چشم خویش توفان داشتی هر شب
 همه شب تا سحر با چاه درد خویش می‌گفتی مگر ای سرّ حق با چاه پیمان داشتی هر شب
 دعا رنگ اجابت می‌گرفت از فیض انفاس که در محراب طاعت چشم گریان داشتی هر شب

سید هاشم وفایی

گلبرگهای احساس / ۵۹

در و دیوار می‌گیرید

چرا امشب علی، سالار مردان، زار می‌گیرید؟ ز ابر دیدگان با آه آذر بار می‌گیرید؟
 کسی کز برق تیغش خرمن جان عدو سوزد چرا مانند ابر نوبهاران، زار می‌گیرید؟
 پناه بی‌پناهان و فروغ خانه هستی چرا در خانه، بی‌یاور به شام تار می‌گیرید؟
 چه رو داده مگر در مهبط وحی خدا امشب که در آن رهبر دین، حیدر کَرّار می‌گیرید؟!
 مگر دیده‌ست بازوبند نیلی فام زهرا را که مولا نیمه شب با چشم گوهر بار می‌گیرید؟!
 در و دیوار هم محزون بود از ماتم زهرا از آن رو با علی امشب در و دیوار می‌گیرید

حسین آستانه‌پرست (شاهد)

ودیعة الرسول / ۴۱۹

بر شانه‌های عاطفه

نام تو مهربانی معصومی ست، در آسمان غربت دلتنگی
 نامت همیشه تازه‌ترین زخم است، بر شانه‌های طاقِ دلتنگی
 ای بغض خیس از عطش آکنده! خونِ گذشته در رگ آینده
 آیینۀ نجات تابنده! رنگین کمان وسعت دلتنگی!
 بعد از تو عشق تشنه‌ترین آب است، بعد از تو غم گرسنه‌ترین نان است
 بعد از تو ای عزیز چه خواهد شد، آیندۀ هویت دلتنگی!
 امشب چه قدر زُرف و صبوری تو، در لحظه‌های عاطفۀ نیلی
 امشب چه قدر خوب و سترگی تو، در گریه‌های خلوت دلتنگی!
 پشمینه پوش مرد خدایی را، دیدم که یک تلاطم تنها بود
 این مرد خسته با که تواند گفت، یک لحظه را شکایت دلتنگی!
 تنهاترین فرشته خاکی بود، آن کس که در مزار تو می چرخید
 پشمینه پوش ساده مرد بیابانی، روح خمیده قامت دلتنگی!
 امشب کدام کیسه نان را مرد، بر شانه‌های عاطفه می گیرد
 امشب نگاه منتظران تنهاست، در کلبه‌های حاجت دلتنگی!
 تو اهتزار درد هزاران سال، اندوه سایه روشن ایمانی
 از ماورای نام تو می جوشد امروز هم تمامت دلتنگی!

احمد شهدادی

ناگهان بهار / ۷۵

شب دردآلود

چو خورشید از نظرها شد نهان آهسته آهسته دوباره نیلگون شد آسمان آهسته آهسته
 شبی تاریک و دردآلود، چون روز سیاه بختان فکنده سایه غم بر جهان آهسته آهسته
 غبار ظلمت و گرد غم و آه دل طفلان شده در بیت زهرا حکمران آهسته آهسته
 چو لختی بگذرد از شب علی آماده می گردد برای غسل زهرا جوان آهسته آهسته

بریزد آب اسما تا علی از زیر پیراهن بشوید جسم آن آزرده جان آهسته آهسته
دل زینب ز غم سوزد ولی از خوف نامحرم بر آرد از دل سوزان فغان آهسته آهسته
نگردد تا عدو حاضر پی تشیع آن بانو شود مولا به قبرستان روان آهسته آهسته
کنار قبر زهرا اشک ریزد تا سحر امشب چنان شمعی، امیر مؤمنان آهسته آهسته

سیدرضا مؤید (مؤید)

ودیعة الرسول / ۴۳۷

نصیب لاله

از آن زمان که به لوح قضا قلم زده‌اند نصیب لاله و نی را به خون رقم زده‌اند
میان لاله و نی از ازل رفاقت بود که هر دو در دل صحرا ز داغ دم زده‌اند
نوی نی به خدا تا همیشه شعله‌ور است ز آتشی که به دامن آن حرم زده‌اند
کجاست مرهم اشک سپید مادر یاس؟ به قلبِ کوچک گل، خنجر ستم زده‌اند
عجب غروب غریبی، ز گریه خورشید به ابرهای افق نیز رنگ زده‌اند

سیدمصطفی حسینی‌زاد

گلبرگهای احساس / ۴۴

اشک خون

زمین تیره را شد مهر تابان میهمان امشب
بگو منزل کند خوشبوی و بستر گل‌فشان امشب
نباشد غیرِ مشتی استخوان، گر پیکر زهرا
ز مرگش در گلوئی جان شکسته استخوان امشب
ز کینی کز قیامش داشتند آن غاصبانِ حق
چنان جسمش بیازردند، کز کف داد جان امشب
علی با خاک پوشاند چراغِ خود به تاریکی
چو گنجوری که از مردم کند گوهر نهان امشب

نه جسم حامی جان بر کف مولای مظلومان
 که مولا را به خاک اینجا نهان گردیده جان امشب
 ز مکر خصم و جهل و ضعف خلق و هجر پیغمبر
 چنان از غم مکدر شد که داد از تن توان امشب
 تو ای غم آشنایی داشتی با خانه زهرا
 بگو آنجا چه رفت امروز و سر آمد چه سان امشب؟
 ز آندوه فراوانی، که بودش بر دل خونین
 قلم را می چکد صد اشک خون با هر بیان امشب
 نه تنها پهلوی پاکش، شکستند آن کج اندیشان
 که بشکست آن جفاها پشتِ دین را استخوان امشب
 ز داغ مادرِ آزرده فرزندانش زهرا را
 علی یارب چه سازد با چنان آه و فغان امشب
 «چمن» گو خامه رنگین کن، به خونِ دل کز این ماتم
 جهانِ پیر می‌گیرید، به زهرایِ جوان امشب
 محمدرضا یاسری (چمن)

غریبی در وطن

چرا ماتم سرا شد خانه شیر خدا امشب؟ مگر تکرار می‌گردد، عزایِ مصطفیٰ امشب؟
 ز دنیا رفت چون خیر البشر، این خانه غوغا شد شد اینک هم چنان در ماتم خیرالنسا امشب
 غریبی در وطن مشکل بود درد آشنایان را خدا یا زین چنین غربت، چه بیند مرتضا امشب؟
 و رایِ حدِّ ادراک است، آندوه دل زینب نگنجد در تصوّر حالِ زارِ مجتبا امشب
 به کلثوم آن یتیم فاطمه، از محنتِ مادر خداوندا چه ها گوید، شهیدِ کربلا امشب؟
 شبانه پیکری تشیع می‌گردد، غریبانه کز این غم زار می‌گیرید، دلِ هر آشنا امشب
 ز بس آزار دید از بعدِ احمد، دخترش زهرا مگر آمد اجل تا بر سر آید ماجرا امشب؟

محمدرضا یاسری (چمن)

شعر عترت / ۶۵-۶۶

مادر حسین علیه السلام

امشب شب شهادت زهرای اطهر است
 امشب شب غریبی سلطان اولیاست
 امشب سیاه پوش شده مشهد و نجف
 امشب افول می کند از آسمان حُسن
 مرضیه و صدیقه و زهرا وraqب
 اندر شب زفساف نپوشید رخت نو
 دخت رسول، جان علی، مادر حسن
 ماه مدینه، کانِ کرم، مادر حسین
 بعد از پدر نکرد تبسم به روی کس
 کس در عرب ندیده بگرید به مرگ زن
 چشمش بدید پهلوی بشکسته ورا
 زهرا نظر نکرد بر آن کور از حیا
 شیون چگونه زار نگرید در این عزا

امشب شب مصیبت دخت پیمبر است
 امشب شب یتیمی اولاد حیدر است
 در ماتم زنی که جهانش ثناگر است
 قندیل آفتاب کز او خور منور است
 آن بانوی خجسته که بانوی محشر است
 پیراهنش بداد به سائل که بهتر است
 امّ المصائبی که زینب گُبراش دختر است
 پهلوش بین شکسته که از ضربت در است
 اشکش روان به ماتم بابش مکرر است
 جز آن ولی که حیدر و فتاح خیر است
 چشم علی بین که ز خونابه احمر است
 از این جهت شفیعه و خاتون محشر است
 در شأن او که آیه تطهیر و کوثر است

شیون افغانی

گنجینه / ۷۴

شبی که!

به لحظه لحظه دوری، به هجر یار قسم،
 به باغ سبز شهادت، به خون سرخ شهید
 به آشنایی غم بادل صبور علی
 به بی صفایی صبح مدینه بی زهرا
 به داغ لاله صحرا، به سوز آه علی
 به آتش دل مسکین، به آه سرد اسیر
 اگرچه قلب جهان غرق در جراحت شد

به دیر پایی شب های انتظار قسم،
 به روشنای سپیده، به نوبهار قسم،
 به روشنایی قلب امیدوار قسم،
 به بی وفایی دنیا، به شام تار قسم،
 به زخم سینۀ زهرا، به لاله زار قسم،
 به اشک چشم یتیم و به چشمه سار قسم،
 شبی که فاطمه در خاک خفت، راحت شد

محمد جواد غفورزاده (شفق)

یاس مدینه / ۱۵۱

عمر هر گلی کوتاه است

امشب ز غم تو آسمان بی‌ماه است چشم و دل ما قرین اشک و آه است
رفتی به جوانی از جهان یا زهرا گل بودی و عمر هر گلی کوتاه است

بهمن صالحی
بانوی آب / ۱۱۰